

من و چند سالوک صحرا نوز سر چشم بر یک بو بود ز رخ دید و زرع و شاگرد خست	بر فایم قاصد دیدار مرد به تمکین و عزت نشاء و شست ولی بے مروت بول برد خست
--	--

لفظ قاصد حال است از ضمیر بر فایم اسکے آہنگ کتان -

بلطف سخن گرم رو بود مرد	ولی دیگر انش عجب بود مرد
-------------------------	--------------------------

حاصل معنی آنکه تملق و جابلوسی مہمانان بسیار میگرد و بیج لس را چیزیست میخورانند و در بعضی نسخ بلطف و لبق لغتین حرب زبانان کما صرح به الشارح - و در بعضی دیگر مخلوق و گرم گرم مرد بود - ولی دیگر انش قوی سرد بود - و در مفسرین تعریف آن مخلوق و گرم بنا بر تعریف بود -

بہ شب نبوش فرار و بوج	از تبلیح و ہلبیل و مار از بوج
-----------------------	-------------------------------

این عطف بر شین ضمیر متصل منصوب است -

سحر کہ میان بست و در باز کرد	اہمان لطف دو شینہ آغاز کرد
------------------------------	----------------------------

در مصرع اول اشارت است بآنکہ تہیہ دعای کردن کرد - و مصرع دوم معطوف بران مصدر بلطف بہمان و میتوان کہ لفظ بہمان بر اسے حصر بود - و در بعضی نسخ سحر کہ میان بست و در باز کرد + بہمان لطف و بر رسیدن آغاز کرد + -

یک مرد شیرین و خوش طبع بود	کہ با ما مسافر دران ربع بود
مرابوسہ گفتا بہ تصحیف دہ	کہ درویش را تو شہ از بوسہ بہ
بخدمت منہ دست بر پای کن	مراتان دہ و کفش بر سر زن

مرد مبتدای موصوف و یکی صفت مقدم بران و موصوف کاف بعد از مرد کہ از جهت تعقید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شدہ و شیرین و خوش طبع بودہ قول آن و مصرع دوم معطوف بران و بیت دوم خیرین ابتدا و مصرع دوم ازہ کی بیان علت مضمون مصرع اول - و چنان بودن یکے ابتدا میر و مرد تیز موصوف و با بعد صفت آن محل نظر است چرا کہ برخلاف قاعده عرب میشود چہ در کلام ایشان نیز از واحد اشنان نمی آید و اگر فارسیان جائز داشتہ باشند بیج کس بدان تصریح نگردہ کہ اعتماد را شاید و آنچه بعضی محققین فرمودہ اند کہ نحو فارسیان مضبوط نیست کہ کسی بدین تشبہ چیز یا تصریح کردہ باشد و قیاس بر عربی معقول نیست محل تامل زیرا کہ قیاس فارسی بر عربی و متعقوب نباشد کہ زلمہ فرس بقوا و ان تصریح کردہ باشد چنانکہ گوئی تہ

که در فارسی هر کلمه موقوف الاخری باشد. و موصوف و مضاف مکتوب الاخر و اضافت عام
 الی الخاص بیانست و غیر آن چه ظاهرست که قیاس نخستین قواعد بر قواعد عربی کردن
 معقول نیست اما قواعدی که ایشان ذکر آن نکرده اند بر تصریحاً و نه ایجاباً اگر قیاس آن بر
 عربی گنند درین هیچ خللی نخواهد بود. و در بعضی تشخیه یا تا آخر. و در بعضی دیگر که در
 تا آخر و بجای جمع تلفظ جمع. و درین صورتها بر کثرت بود. و کاف اول صفت یکی و در کاف
 باشد. و بجای قول او مندرست بر پای من. بر کفش من. و بهر تقدیر اشارتست بآنکه
 از امثال این تکلفات شکم میسر نمیشود من طالب نامم پس نام بدیه و بهر چه خواسته باشی
 بکن و چون او فوشش طبع بود چنان گفت که در مضرع دوم است.

ما تیار مردان سبق برده ام	شب زنده دارن که دل مرده
نمی دیدم از باسببان تیار	دل مرده و چشم شب زنده دار
گرامت جو آنرو می توانی	مقالاست بمیجوده پس است

مضطوف دل مرده اند یعنی و ایتیار لیلند محذوف و در بعضی نسخ کاف کتوب است پس دل
 مرده صفت بعد صفت بود لیکن در نیتورت که لفظ اند که بر است ربط است بکار میشود.

قیامت کسی بنار اندر است	که معنی طلب کرد و دعوی است
بمعنی توان کرد دعوی درست	دم بی قدم تکیه گاه است

بسی مبتدای موصوف و مضرع دوم صفت آن. و نیزه معنی خواهد بود زیرا این مبتدای
 این فعل یعنی نویستن را محذوف و فاعله این حذف تعیین مفعول و اندر است ظرف
 این فعل. و در بعضی نسخ بینی بصیغه خطاب و در نیتورت مفعول این فعل کس باشد و بعضی
 تحقیقین میفرمایند که گمان فقیر همین نسخه صحیح و نسخه اول ظاهر درست باشد چنان قسم تقدیر
 و حذف در کلام بلغانیست و این محل تامل. چه از قول او درین قسم تقدیر معلوم نمیشود
 که دم قسم تقدیر و حذف در کلام ایشان نیامده. و شایح در وجه نسخه اخذ سوا می حذف
 مفعول و تقدیر آن حذف و تقدیر دیگر فاعلی نشد پس اگر آنرا دوست که حذف مفعول کلام
 بلغانیامده این در محل منع و اگر غیر آن مرادست باید که ذکر بکنند.

احکامیت بهادرین است	
شنبدم در ایام حاتم که بود	انجیل اندرش باو پای بود

صبا سستی رعد بانگ بزمی پتاک ترا که سیرت بر کوه و دشت نیلے سیل رفتار با مومن نورد	کہ بر برق بستی گزفتے ستم تو کفنی مگر از بستان گذشت کہ باد از پیش بازماندی ہوگر
--	--

تشبیه در لون است۔ و لفظ او هم کہ بعد ازین بیاید موبد آن۔ و بعضی محققین میفرمایند کہ اگر باد پاک نیز دخل داشته باشد من حیث اللفظ دو نیست چه دو باد راه سپرد و ازین جهت در تشبیه میشود این کمال بلاغت است انہی۔ قول او بیاد راه میرود محل تامل چه نزدیک محققین مقرر شده کہ حرکت دو عنفر کہ عبارت از آتش و باد است بالطبع با غلوست پس راه رفتن دو در با استعانت باد صحیح نباشد۔ و قول او از پیش۔ و در بعضی نسخ از تگش بفقانے و کاف فارسی۔

او اوصاف عالم دران مرز بوم کہ ہمتا کے او در کم مریت	بگفتند شرح سلطان روم جو پیش بچولان و ناوردیست
--	--

کلید زاجسیہ و اوصاف مضاف موصوف و صفت آن اعمی کہ اشتمار یافته بود مخدوم دوران مرز و بوم ظرت آن و لفظ شرح بشین ظاہر احترام است و صحیح برخی بیاد مرز و بوم و خاکے معجم معنی یار و اندکے۔ و در بعضی نسخ بہر مرز و بوم و این جسمان ترست و اگر زنجین یافت شود کہ بگفتند در پیش سلطان روم واضح ترمی شود۔ درین صورت کلید زاج تبعیضیہ باشد و بیت دوم مقولہ بگفتند و مصرع دوم از وی معطوف بر ہمتا۔ و حاصل معنی آنکہ پارہ از جنس اوصاف عالم را کہ دران مرز و بوم اشتمار یافته پیش سلطان روم گفتند و آن نیست کہ ہمتا کے او تا آخر۔

ہیابان نوردی چو کشتی بر آب بدرستور و انا چنین گفت شاہ	کہ بالای سیرش نیز عقاب کہ دعوی خجالت بود بی گواہ
--	---

کاف اطرابیہ و نیز و بعضی نتواند پریدن و بالا یعنی فوق و قاست و درازی است لیکن این بیت یعنی برابرستفاد میشود و برین تقدیر حاصل معنی بیت این باشد کہ آن رجب ہیابان نوردی نیست مثل کشتی ہوا کہ آبیان نورد و بلکہ برابر سیر این اسپ نتواند پریدن عقاب۔ و در بعضی نسخ زلفنی عقاب ای نمیتوانست رفتن عقاب۔ عقاب از ضم نام مر سیاہ شکار می کہ ہم مرغان بلکہ خرگوش و دشمال از این شکار کند۔

<p>سخن از عاتم آنکه استنازی بخوانم که در وی شکوه میست</p>	<p>سخن از عاتم آنکه استنازی بخوانم که در وی شکوه میست</p>
<p>مصحح ضمیر و بسوی عاتم - و فاعل کرد و داد و کند ضمیر است که یعنی بطرف عالم است - و بعضی نسخ اگر بگفت کرد و داد - و شکوه شمی است اسے یاد شایانہ -</p>	
<p>رسولی خردمند عالم بطنی</p>	<p>روان کرد و در هر دو همراه</p>
<p>بعد از مخرج اول کلمه را که غلم مفعولیت است محذوف - و در هر دو معطوف بر رسول - و حال معنی آنکه رسوله بمنزله دانای اخلاق و اوصاف طی را با چند کسی دیگر روان کرد - و در بعضی نسخ خردمند و عالم بطی توسط و او عطف -</p>	
<p>زین مرده و ابرگر بیان برو</p>	<p>صبا کرد بار دیگر جهان درو</p>
<p>میت اول حذف زمان - خود آمدن و تو آنکه ظرف زمان روان کردن بود - و مخرج دوم معطوف بر مخرج اول و در بعضی نسخ برتر بود - و در بعضی دیگر از زنده زود و صحیح از آب رود - زیرا که صله آسودن از می آید نه بر و معنی آسودن تشنه آب زنده رود خصوصیت ندارد مگر آنکه گوئیم این قید اتفاق است - و در هر دو صورت متعلق بر آسوده و حال معنی آنکه این رسول از اکرام و آداب مهماندار کے بجز آدردن و بی بر آسود چنانچه تشنه از آب رود بیاساید -</p>	
<p>اسماطی بیفکنند و اسپیش</p>	<p>ابداسن شکر و از زان زشت</p>
<p>اسماطی و اسپیش بیای تنگ برانے تقطیر و مخرج دوم معطوف بر سماطی بیفکنند یا اسپیش تا بر اختلاف رائین و زرم معطوف است بر شکر - و حال معنی آنکه اسپیش را فرج کرده و مطبوخ آنرا بر رسم باختر پیش مهمانان آورد و بعد فراغ از طعام شکر و ادشان بدامن و زرد او شان بمشت یا شکر و اد بقدر دامن و زرد در بقدر شستی - و برین تقدیر یا مقدار یہ بود و بر تقدیر اول طرفیہ - و چون و او عطف بر امی مطلق جمع است و تقدیم و تاخیر را در آن مدخلی نیست زین لایق نئے آید که اول سماط بیفکنند و بعد از آن اسپیش را بکشت -</p>	
<p>شب آنجا بودند و روزگرا</p>	<p>ابگفت آنچه دست صاحب خبر</p>
<p>روز دیگر اسے فردای این شب - و صاحب خبر عبارت از رسول و در عالم نسخ صاحب خبر و حال معنی آنکه بگفت رسول آنچه تاگزیر داشت و نتوانست نهان داشتن -</p>	

همیگفت حاتم پریشان چوست	بزدلان حسرت همیگفت چوست
که ای بهره در مردم نیک نامم	چرا پیش از نیم ندادی پیام

شراح التوسی نوشته که فاعل همی گفت صاحب بزرست - و حاتم پریشان چوست جمله حالیه مصدر بود یعنی صاحب خبر حقیقت طلب داشتن اسپ همی گفت - و حال حاتم این بود که بشنید این سخن چون مست و دیوانه بزدلان حسرت دست خود را می گردید انتهی - و بر مثال پوشیده نیست که درین صورت ابیات ما بعد بقوله آن و پریشان چوست جمله حالیه و مصرع دوم معطوف بر آن - و در بعضی نسخه تکلفی پیام - و قول او پیش ازین اشاره بزبان کشتن اسپ - و مصداق پیام یعنی باو شاه را مخدوف - و حاصل معنی آنکه همی گفت حاتم دران حال که پریشان بود است و بزدلان حسرت همی گفت هر دو دست خود را که ای چنین و چنین چرا پیش ازین اسپ پیش از کشتن اسپ ندادی پیام بادشاه را - و بعضی محققین میفرمایند که سخن فهم میسر است که پریشان چوست حال نیست بلکه صفت مفعول مطلق است پس حاصل معنی آن باشد که سخن می گفت سخن گفتن پریشان مثل مست یعنی سر اسیمه شده سخن پریشان گفت بر حین مفعول گفت لیکن انداز سخنش مثل مست بود انتهی - زهی سخن فهمی که اولاً پریشان صفت مفعول مطلق گفته و بعد از آن حاصل معنی را باین طور بیان کرده که کسیکه اولی شعور داشته باشد معنی حال از او فهم نکند و نیز در مفعول مطلق بودن فقط لفظ پریشان کفایت میکند و لفظ چوست را در آن دخل نیست و این نیز از کلام او که سخن میگفت سخن پریشان مطلق مستفاد میشود کما لا یخفى علی المتأمل -

من آن با در فتار دل تشنه	ز بهر شما دوش کردم کباب
که دانستم از هول باران و لیل	نشاید شدن در چراگاه فیل
بنوعی دیگر و سبب را هم نبود	جز این بود در بارگاهانم نبود
مروت ندیدم در آئین خویش	که همان تجسید دل ز فاقه خویش
مراتام باید در اقلیم قاش	و گر مرکب نامور گویم باش

چراگاه خیل باصاف از طویل اسپان و لواء عطف غلط شاخ و بیت سوم خبر متبدا مخدوف و جمله معطوف بر مصرع دوم از بیت دوم و بیت چهارم بتقدیر لفظ نیز معطوف بر مصرع دوم

از بیت سوم و میتواند که معطوف بر قول او در انتم باشد و کرم کباب یعنی ذبح کردن و بختم درین مجاز است - و در بعضی جز این اسپ در بارگاهم نبود - بارگاه و حده خمیده یا جاست که مردم را در آن بارعام دهند درین معنی در اینجا مناسب نیست پس تخریف باشد و صحیح با نگاه بر آفرین و تحتالی بجای را بمعنی طویل و حاصل معنی آنکه من آن اسپ را از بهر شاد و خوش ذبح کردم و بختم زیرا که در انتم که بسبب فوت شدت باران و آسیب سیل لایق نیست در چنین وقت رفتن و طویل که در بیابانت و مسافت بعید دارد و غیر این که همین اسپ را ذبح کنم در رسم حیانت بجای آرم روی راه من بطرفی دیگر نبود چرا که غیر این اسپ در اینجا حاضر بوده و نیز مروت ندیمم در آئین خویش که عبارت از جوان مرد است اینک همان گرسنه بخسبند من آسوده زیرا که مرانام می باید در اقلیم اسے در بهت اقلیم فاضل است اگر مرکب نامور پیش من نباشد گویم باش که از نبودنش نقصانی بمن نخواهد رسید و این بر تقدیر است که در کربال بود و بود پس جمله شرطیه بر اسے دفع دخل مقدر خواهد بود و مخفی نماند که حاتم پیش از زمان حضرت بوده و دلیل را آنحضرت با میر المؤمنین علی علیه الصلوٰة بخشیده بود و این نوعی از تفنن شریعت که تغییر از محلی عنده نوعی کنند که گویا آن محله عنده در زمان ایشان موجود است چنانچه ناظم هر دو در شنوی یوسف زرخا در وقتی که زینجا یوسف را در خواب دیده بود و آله او گردیده آورده اسے یکے دیوان حافظ داشت در دست + که از بخانه هم راهی بجای است + و نیز اند این را مگر کسیکه خلع تنوع کلام اساتذہ کرده و خوب فهمیده باشد -

کسان آدم و او و کثرت و اسپ	طبیعیست خلاق نیکو نه کسب
خبر شد بروم از جو انم و ط	بزار آفرین کرد بر طبع و
و حاتم بدین نکته رضی مشو	ازین لغز ترا جراسے شنو

این بیت مقوله شیخ و کسب در اینجا بمعنی کسبی است مثل سینه یعنی سیاهی - درین بیت شیخ نظامی که سینه تا سپیدی گرفتیم به تیغ + بدادم بخوابندگان بیدار تیغ + و قافیه سینه یکب از عیوب بلقیه است که در باب صناعت آنرا کفا گویند -

حکایت

ندادم که گفت این حکایت من	که بودت فرمان و بی زمین
نامم و ران گوی دو لب من	که در گنج بخشی نظیرش نبود

توان گفت اورا سحاب کرم	که دستش چو باران نشاند می
قول اولند اتم که گفت بکان استغما میده -	
کسی نام عالم بنردی بدش که چند از مقالات آن باو سنج شنیدم که حشمت ملوکا ده ساخت	که سودا ترسفته ازو بر سرش که تو ملک دارو نه فرمان نه کج چو جنگ اندران بزم خلقه خست
معطوف قول او بروی تا آخر اعنی و کفنی محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و حاصل معنی آنکه هر کس که نام عالم میبرد پیش او سودا میرفت از شنیدن نام او بر سر او ادا و صا باور نمیداشت و میگفت که چند تا آخر -	
در ذکر عالم کسے باز کرد	اگر کس شنا گفتن آفا ز کرد
مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و ثنا بجزوف مضاف الیه - و حاصل معنی آنکه شخصی در ذکر عالم را باز کرد و شخصی دیگر شناساے او را آفا ز کرد -	
حدمرد را بر سر کین گذشت که تا هست عالم در ایام من	یکے را بخون خوردش بر گما نخواهد شدن در جهان نام من
مردم را در جهان فرمان ده از عالم وضع منظر موقع مفهمن غیر لفظه و بین مصرعین از بیت اول عبارت و بسبب آن کین معطوف بر گماشت اعنی و گفت هر دو محذوف و بیت دوم بیان مقوله گفت - و در بعض نسخ بر سر کین بداشت - و در بعض دیگر بر سر کینه داشت - و بر یکی خوانده نام من - و مخفی مانند که محاوره می خواهد که بجای خوردنش رعین باشد غایتش مضاف الیه آن اعنی شین ضمیر محذوف خواهد بود و نیز بر سر کین گذشت فارسی نیست بلکه بداشت یا داشت باید چنانچه از بعض نسخ آورده شد -	
بلا جو سے راہ نبی طے گرفت	بکشتن جوان مرد را بے گرفت
بلا جو سے مراد جهان گماشته شاه مین که بلغظی مذکور شده از قبیل وضع منظر موقع مفهمن غیر لفظه و مصرع دوم معطوف بر راه نبی طے و مضاف الیه بکشتن اعنی لفظه و المراد محذوف و را مفید معنی اضافت است و حاصل معنی آنکه برای کشتن جوان مردی جوانمرد گرفت که بعض محققین میفرمایند که احتمال دارد که جوانمرد مضاف الیه بے بود و کلمه را عوض اضافت - در صورت تقدیر مضاف الیه کشتن چندان ضرورتی شود فافهم انتہای - بر سخن فہم پوشیده نیست که تقدیر	

آن در بیان ترکیب الفاظ ضروریست و مانع آن مکاربه در بیان معنی بیت ضروریست
که یرا که بدون او در معنی بیت خلل واقع می شود -

جوانی بر پیش باز آمدش	کز بوی آتش فراز آمدش
نگوروی و دانا و خم شیرین	بس بر دهان بر خوشین

در بعضی نسخ نگوروی و دانا و شیرین بیان - بر خوشین بر دانا - خوشین بهمان - بر تقدیر جوانی
بتدای موصوف و موصوع دوم صفت آن و موصوع اول از بیت دوم معطوف بران و بعد
از وی را بلفظ و صفات الیه شب هر دو محذوف پیشباز آمدش خبر این ابتدای موصوع دوم
از بیت دوم معطوف بران و شیرین ضمیر متصل منصوب بواجع لطفت بلاجوی و فاعل بر و خبری
که راجع لطفت جو است و فاعل معنی آنکه جوانی که از بوی آتش فراز آمدن بلاجوی را
و جوانی نگوروی و دانا و خم شیرین بوده در راه پیشباز آمدن بلاجوی را و آن جوان شب بهمان
روز همان برد او را بر خوشین پیشباز و پیشوا استعمال و پذیرنده -

اگرم کرد و غم خورد و یوزش نمود	بداندیش را اول به نیکی بود
--------------------------------	----------------------------

قول او بداندیش مراد همان بلاجوست -

بداش سحر بوسه بردست و با	که نزدیک من چند روزی بیا
بگفتا شمارم شد اینچا مقیم	که در پیش دارم همه عظیم

مرجع ضمیر من متصل منصوب بلاجوی و معطوف بداد یعنی ولفت محذوف و موصوع دوم
بیان مقوله آن - و لفظ مقیم متعلق شمارم شد معنی نمیتوانم شدن - و در بعضی نسخ بجای
اینچا لفظ ایدر به تختانی بعد از لفظ که مراد آن است و اندرون تحریف آن -

بگفت او نهی با من اندر بیان	جو یاران یکدل با کوشم بیان
-----------------------------	----------------------------

فاعل بگفت ضمیر که راجع لطرف حاکم است و مفعول نهی یعنی آن هم را محذوف و فاعل
این حذف تعیین مفعول - و میتواند که کلمه آن جدا و در میان جدا و مشارالیه آن همان هم
و در بعضی نسخ راز اندر بیان و در بعضی دیگر رازم و درین صورت میم صفات الیه اندر بیان
باشد که از وسع قطع شده بالفظ راز ملحق گشته -

بمن دار گفت ای جو نمر و کوه	که اگرم جو نمر در آورده یون
و درین بوم حاکم شناسی مگر	که فرخنده را بست و نیگو تیر

۹

پوشش بادشاهین خواست

لفظ گوش متعلق بلفظ من دارد و فاعل گفت ضمیر است که راجع بطرف بلاجوی است
 مصحح دوم بیان علت این امر و لفظ جو اندر وضع منظر موضع مضمون بیت دوم بیان راز و کلمه
 برای تشکیک و جعل معنی آنکه من که ترا این تکلیف میکنم که گوش من و آبشش است
 که میدانم که تو پرده پوشی خواهی کرد یا هر که جو اندر دست برده پوشی میکنم و تو جو اندر دی پس برده
 پوشی خواهی کرد و راز نیست که من حاتم را که چنین و چنین است نمی شناسم و تو که درین بوم
 میباشی شاید که او را شناخته باشی و عجب ترا آنکه بعضی محققین پیش ازین بر حاشیه شرح همین بیت
 نوشته که اینجا وضع منظر موضع مضمون از جهت بزرگی است که تکرار گاهی مفید آن میباشد
 و الحال از کلام خود و محققان در زبده و آنرا عبارت شایع گمان برده چنین گفته که غالب نسبت
 که در صورتیکه جعل معنی این باشد که تو جو اندر برده پوشی میباشی پس تو هم برده
 باشی و وضع منظر موضع مضمون نیست چه وضع مذکور لطاف مقتضای ظاهر باشد و اینجا خلاف مقتضای
 ظاهر نیست گویا گویند اصطلاح تازه است و لا مشاحه فی الاصطلاح انتهى مخفی نماید که در موضع
 خود گذشته که گاهی مراد از منظر ثانی غیر منظر اول بود و گاهی برای تقویت داعی یا مورد
 برای تقویت چیزی که آن چیز داعی باشد آن شخص را که امر کرده بشی بسوی اقبال امر و غیره
 پس در بیت ما سخن فیه اگر از جو اندر ثانی مراد جو اندر اول است که عبارت از حاتم باشد
 در صورت برای نکتہ پسین بود و اگر مراد مطلق جو اندر پسین در آن نکتہ نخستین باشد -

اگرم رهنمای بد آنجا که اوست

مفعول همی چشم دارم یعنی آن رهنمایی را محذوف و قائده این محذوف تعیین مفعول است ای
 اگر رهنمای مرا آن طرف که او می باشد همی چشم دارم آن رهنمایی را از لطافت تو دوست - و متبادر که
 همین بنون باشارت برهناس بود و در بعضی نسخ کرم رهنمایی بد آنجا شوم - همین چشم دارم که
 تنها روم + در صورت قول او که تنها روم بیان همین و بیت ذوق فیتین باشد -

بخت دید بر نا که حاتم مسموم	سر اینک جدا کن به بیخ از دم
باید که چون صبح گردد سفید	گزندت در سدا شوی نا امید

برنا بالفتح و بالضم چون معطوف جدا کن یعنی در وان شو محذوف و بیت دوم برای بیان علت
 همین امر بر بنا بد یعنی سبب او چون صبح گردد سفید شرط و معطوف آن یعنی و تو در آن زمان

مخدوف و گزندت رسد جزای این شرط و کبریا بقای نصیحت است و صحیح یاید محتالی بر آن
 تردید و شوی نا امید جزای شرط مخدوف و حاصل معنی آنکه همین زمان مردم را از تن صدکن
 در وان شو مسادا که اگر روز روشن شود و تو در آن زمان بکشی تراگزندی رسد که بعلت فلک
 از تو قصاص گیرند و اگر نکستی پس نا امید برگردی و بعضی محققین میفرمایند نباید معنی که گذشت
 دیده نشده پس فاعل این فعل یعنی درنگ مخدوف باشد و کاف برای علت یعنی درنگ نباید
 درین کار زیرا که چون صبح سفید شود ای روشن گردد اگر بکشی مردم ترا دیده بکشند و اگر نکستی
 بیم نا امید برگردی - تا آخر آنها - بر مثال پوشیده نیست که نباید طبع خبریه است و گاهی معنی نشاء
 آید چنانچه شیخ نظامی فرماید: نباید که مار شود کار سست + بیوناید از آب مردم درست +

جو عالم باز آد کے سر نہاد	جو ان را بر آمد خروش از نہاد
کہ گرسن گلے برو جودت زخم	بجز دریاک مردان نہ مردم زخم

بیت اول جمله شرطیه و بیت دوم بیان خروش - و در مصرع دوم از وی پیش از لفظ از تخم کلمه
 و ضراب مخدوف است و حاصل معنی آنکه چون حاتم بسبب جو آمدی و سر زندگی سر فوسد پیش
 آن بلا خونها و از نهاد آن بلا جو که این خروش بر آمد که اگر برو جود تو گلے زخم بزد یک مرد
 مرد تا شتم بلکه زخم و در بعض نسخ ز مردم که در کیش مردان زخم - و درین صورت همین کاف شرطیه
 بود و در عامه نسخ همین کیشین این دو بیت نیز واقع شده -

بند سخت شمشیر تر کش نہاد	جو سیارگان دست بکش نہاد
بجاک اندر افتاد و بر باجی بست	گوشش دیده بوسید که باکی بود

و بر مثال پوشیده نیست که این هر دو بیت اسما قیست چنانکه رکاکت الفاظ دلالت صحیح
 دارد بران خصوص بیت پسین که محض بے ربط است اما بر تقدیر تسلیم خروش کنایه آتاه
 ناله و این هر دو بیت معطوف بر قول او بر آمد خروش و قول او که گرسن تا آخر بیان معقله
 گفت مخدوف باشد درین جمله معطوف بر جمله اول و حاصل معنی این ابیات آنکه جوان را
 بر آمد آه و ناله از نهاد او و بند سخت شمشیر را تا آخر و گفت که گرسن تا آخر -

دو پیش بوسید و در برگرفت	وز آنجا طریق بین در گرفت
بناک در میان دوا بروی کرد	بدانست عالی که کاری نکرد
بگفتا بیا تا چه دارے خبر	چرا سر نهستی بفرزاک بر

نگر بر تو نام آوری حمله کرد جو انز و شاطر زمین پوشید بید و گفت کای شاه باداد و بود	نیایدردی از ضعف تا بید ملک را ثنا گفت و تکلمین نه ازین در سخنها می حاتم نروین
--	---

بیت اول معطوف بر قول او بر آید خروش با متفرع بر آن و شبن ضمیر متصل منصوب به اجمع
بطرف حاتم و فاعل بهوسید و هر دو فعل مابعد ضمیر است که راجع بطرف بلا جوی است و مفعول
در برگرفت و شبیه به آن محذوف و بیت دوم جزای فخر محذوف - و قول او در میان دو بار
صفت موصوف محذوف که سبب نه است باشد - و حاصل معنی این ابیات آنکه چون را بر آمد
خروش از نهاد پس بر دو چشم حاتم را بوسه داد و در برگرفت او را چنانچه وقت دو احوال یکدیگر را در بگیرد
و از آنجا رخصت شده راه زمین گرفت و چون زمین رسید و ملازمت ملک دریافت ملک بسبب
گره که در میان دو ابروی او پیدا بود در حال معلوم کرد که بر مراد دست نیافته پس بگفت که پیش
سایه و بیار تا چه خبر دارم با خود - و بعضی محققین میفرمایند که ظاهر لفظ در بدل تحریف است - و صحیح
از تاصلا دانست تواند شد یعنی از عدم نشا نشا است تو که از دو ابروی تو پیدا است چنین یافتیم که
بر مراد دست نیافتی و اگر تقدیر لفظ گره هم کنیم نزدیک تر میشود یعنی از گره میان دو ابروی تو دست نیافتی
تاصلا دانست تواند شد نشا و آن غفلت است زیرا که دانستن مستعدی بنفسه است و آنچه آثار
از صلا قرار داده چنان نیست بلکه از سببیه است - و قول او ازین در معنی ازین مقوله

چو در یافتیم حاتم تا بچو جو انز و صاحب خرد دیدمش	هنرمند و خوش منظر و غمخیز بگردانگی فوق خود دیدمش
---	---

حاتم تا بچو مفعول اول دریافتیم - و هنرمند با ما بعد خود مفعول ثانی آن و در بعضی نسخ
هنرمند خوش طبع و پاکیزه طبع -

بگفت آنچه دید از گره های و فرستاده را داد مهر و درم مرا در رسد گر گواهی دیند	شهنشه ثنا کرد بر آل ط که هرست بر نام حاتم کرم که معنی و آوازه اش بهر بند
--	--

قول او آنچه دید آنکه گره های و مفعول بگفت و فاعل بگفت و دید ضمیری که راجع بطرف
است و مرجع ضمیری حاتم و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و متعلق ثنا کرد بگفت بنا بر
اختلاف نسخ یعنی از شنیدن آن اوصاف محذوف و مصرع اول از بیت دوم جمله متفرقه و مصرع دوم

بزرگوار و تقدیر لفظ و گفت بیت سوم معطوف بر مهر است و فاعل بر ضمیر است که راجع بطرف
 کرم است. و قول او اگر گواهی دهند مصدر بحرف تزدید و معطوف آن غنی و اگر گواهی ندهند
 محذوف. و گواهی دادن کنایه از یاور داشتن و تصدیق کردن دعوی کرم و مصرع دوم
 بیان عات قول او مراد رسد و حاصل معنی آنکه گفت رسول یا بادشاه آنچه دیده بود و آنکه همان
 حاتم و بادشاه ترا کرد از شنیدن آن اوصاف برآل طی و گفت که مهر است ای حاتم است
 بر نام حاتم کرم و کرم کردن ثابت است مراد اگر تصدیق کنند و اگر نکنند چرا که معنی و آوازه
 همراهند و رای هر دو با خود دارند و مخفی نماند که لفظ مهر که با صطلح بادشاهان هندی که عبارت
 از زر مسکوک است مقابل روپیه که سیم مسکوک است بر تقدیری صحیح بود که در آن زمان هم رواج
 داشت باشد و الا فلا از اینجا است که در بعضی نسخ مشتبه درم - و در بعضی دیگر چندین درم و ختم
 است بر نام حاتم - و در بعضی برآل حاتم واقع شده - و بعضی محققین میفرمایند که عبارت
 مشتبه درم و چندین درم دلالت دارد بر انعام قلیل - و حال آنکه سابق این سخن بادشاه را بگوید
 سخا ستوده است که بر حاتم رشک میداشت در نیت صورت تبریزی قاتم باشد و مهر دادن
 از پیردن مهر بادشاهی که خدمت عظیم الشانی بود در سلاطین ولایت چنانکه امیر علی شیر که مهر
 سلطان حسین باقر بود و بسبب آوردن مهر لفظ مهر درم ایهام گوید پیدا کرده است و قول او
 دلالت دارد بر انعام کلیل تا آخر بر مثال پوشیده نیست که این بر تقدیر نیست که شیخ مستعدی که
 انعام او شده باشد و حال آنکه چنین نیست بلکه بقدر ضروری بیان منصفی است و اینکه او در مهر
 داد بطریق استطراد است و آنچه گفته که مهر دادن کنایه از پیردن مهر بادشاهی است مسلم یکا
 بر وجود سخا او نمیتواند شد زیرا که خدمت دادن بادشاه هر چند خدمت عظیم الشان بود مگر
 تقدیر کسی از نوع سخاوت دشمنان - و قول او بسبب آوردن مهر تا آخر نیز محل قابل فتنای حق است

حکایت

شندم که طے در زمان رسول	نگردند مشور ایسان قبول
فرستاد لشکر بشیر و نذیر	گر رفتی از ایشان گروهی اسیر
بفرمود گشتن بشیر گمین	که ناپاک بودند و ناپاک دین

قول او که ناپاک بودند و ناپاک دین تمبیح است بکرمه یا ایها الذین آمنوا انما انتم بشر کون بحس - و
 حاصل معنی مصرع آنکه طایفه ایشان از علیّه عنفت و صلاح ناری بود و باطن بکفر و فسادات ملوث

زنی گفت من خست حاتم	بخواهید ازین نامور حاتم
که مکن بجای من ای محترم	که مولا سے مکن بود اهل کرم

بخواهید ای شفاعت بکنید و معطوف این معنی و این التماس مرا پیش او برید که مخدوف و بیت دوم بیان آن و صرح دوم از روی علت امر مکرر کردن - و مولی در اینجا عبارت از پیران زلست -

بفرمود پیغمبر نیک را می	کشادند ز بخیرش از دست و پای
دران قوم باقی نهادند تیغ	که رانند سیلاب خون سید تیغ

مفعول بفرمود یعنی اینکه بکشایند ز بخیر را از دست و پای ماندگان را بکشند ز بخیر
 و صرح دوم بتقدیر لفظ ایشان معطوف بر مصراع اول و فاعل کشادند ضمیر است که راجع بطرف ایشانست و ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه دست و پای که از وی قطع شده
 بالفظ ز بخیر گشته و بیت دوم معطوف بر مصراع اول و مصراع دوم از ویست بیان
 علت تیغ نهادن - و مضاف الیه خون معنی ایشان را مخدوف - و بی دریغ حال است از ضمیر نهادن
 و حاصل آنکه فرمود پیغمبر نیک را که این که بکشایند ز بخیر را از دست و پای او و پای ماندگان
 را بکشند و ایشان کشادند ز بخیر را از دست و پای او و دران قوم باقی تیغ نهادند ای تیغ
 بر آید سخن تیغ کردن از بر آنکه جاری گردانند سیلاب خون ایشان را بی دریغ از ویست
 دران حال که دریغ نداشتند با شدند از خون ریز -

یزاری بشمشیر زن گفت زن	مرا نیز با جسم که گردن زن
مروت به پیغمبر با لے ز بند	به تنها و بارانم اندر گشت

مصراع دوم از بیت اول مقول گفت و بیت دوم علت آن و بارانم اندر گشت جمله حالیه از ضمیر متکلم و در بعضی نسخ باران من در گشت -

همی گفت گریان بر افغان طے	بسمع رسول آمد او از وکے
بخشود بر قوم دیگر عطا	که هرگز نه کرد اصل گو خطا

همی گفت حال است از ضمیر وکے که راجع لطرف دختر است از قبیل انصار قبل الذکر و گریان
 بر افغان طے حال بعد حال یا حال از ضمیر همی گفت که آن نیز راجع لطرف دختر است و افغان
 طے بخار مجبور و نون ظاهر درست باشد چه ابنا سے طے می بایست گفت - و صحیح اول طے که
 عبارت از حالات آن قبیل است و آواز کنایه از زاری کردن و لفظ دیگر باری عطف و بعد از عطا

مخروف - و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول - و اصل گوهر کنایه از فوت جوهر بود
و حاصل معنی آنکه در آن حال که آن دختر همیگفت گریان بر احوال طی آوازش بگوش رسد
مقبول آمد پس بشفاعت او بخشودای رحم کرد بر قوم و عطا کرد ای صریح پاد و تواند که لفظ
صفت قوم باشد و بر تقدیر اشارت است بآنکه هرگاه دختر قوم بیگانه بمقتضای جوهر ذاتی تنها
خلاص شدن خود رضی نشده باشد اگر آنحضرت که محض کم و حجه للعالمین است بشفاعت و
یران قوم بخشود و عطا کرد چه عجب - و شایع بانسوی نوشته که عطا بمعنی بخشیدن مطلق
من غیر لفظ است از بخشید یعنی بخشش کرد بر قوم و دیگر بخشش کردنی است - و ازین مستفاد میشود که
درین بیت بخشید از ماده بخشیدن است نه بخشود از ماده بخشیدن اینقدر هست که گاهی بخشیدن در
بخشودن نیز مستعمل میشود چنانچه درین بیت فواید شیراز سه و اتم دولت نه بخشید بر عجز شب نشینان
که حال من نه برسی از باد صبحگاهای + و درین صورت هر دو وجه صحیح باشد و بعضی محققین میفرمایند
که ظاهر لفظ دیگر تحریف است و صحیح کردنش یعنی بر قوم او رحم کرد و بزرگوار عطا و بخشید بود
که شایع نوشته خلاف روزمره پارسیان است انتهى باید دانست که چون با وجود اتفاق
منع محل بر تحریف آن کردن بغایت بعید می نمود بنابراین شایع این توضیح اختیار کرده و آنچه
او تراشیده دعوی ظهور آن کرده هیچ نسخه بران مسامحت نمیکند و آنچه در جواب این گفته که توضیح
عبارت از وقتی درست بود که محاوره مساعدت آن کند بخشودن و بخشایش در محل عفو مستعمل
نه در مقام عطا و بخشش لهذا صاحب این نسخه هم تقدیر لفظ کرده و حال آنکه این هم چندان
موافق روزمره نیست و اتفاق نسخ موجب صحت روزمره چه قسم تواند بود شاید در نسخه اول از رسوم
نوشته شده و این قسم بسیاری افتد چنانکه بارگاه شاعر حکیم گاهی اتفاق چنین چیزها افتاده و می افتد
و کثرت اختلاف نسخ و الحاقات درین کتاب طالت طریح بر تصرف ناسخان دارد انتهى محل
تامل چه مراد از قول او که محاوره مساعدت یعنی کند اگر آشت که مفعول مطلق من غیر لفظ
شایع بانسوی بیان قائل شده در محاوره فارسیان نیامده این در محل منع است چه با وجود
دو شاهد عادل بر آمدن آن در محاوره یکی همین بیت و دیگری در افکار آن کردن تعصیب عطا
است و درین پیش علمای بحث و ادب مردود نامعقول و مسمد افود در اکثر مواقع در عواشی شرح
ایات این کتاب مستطاب گفته که هر یک از این بیت نسخ سه کافی است پس در اینصورت شایع
بانسوی بر آمد و بطریق معارفه گوید که معاصی است و سند بر آن همین بیت نسخ پس آنچه گفته

محض و اگر چیزی دیگر مراد باشد پس باید که آن را بیان بکنند و آنچه گفته که بخشودن و بخشایش
 در محل عفو مستعمل میشود از دو حال خالی نیست یا استعمال آن در جایی است که استعمال عفو
 در اینجا صحیح باشد اگر چه در معنی متغایر باشند یا غرض آنست که معنی عفو مستعمل میشود علی تقدیر
 مطلق محض در صورت اول بنا بر آنکه بسیار جاهاست که در اینجا استعمال بخشودن و بخشایش
 درست است و استعمال عفو درست نیست چنانچه درین مصرع است که بیا این بخشای بر حال ما
 و همچنین درین مصرع است که بر بندگی پروردگشتاش + در صورت دوم بنا بر آنکه عفو بخشایش
 بر می آید و صله عفو از آنچه گفته که شاید در نسخه اول از سهواً قلم نوشته شده بر صاحب بعیت
 پوشیده نیست که درین احتمالی است که هیچ ذوی شعور بدون التفات نکند و جواب آنکه چنانکه بارها که
 شاعریم گاهی اتفاق چنین چیزها افتاده و می افتد آنست که چراغ مرده که خاموش آفتاب کجا
 و بر تقدیر تسلیم آنچه دعوی صحت آن کرده تا صحیح زیرا که مراد شیخ چنانچه ابیات درستان صحیح
 دلالت بیان دارند آنست که چون لشکر بشیر و نذیر گروهی از بنی طی را اسیر کرده آوردند رسول اکرم
 آنکه او شان ناپاک بودند بکشتن فرمودند از آن میان باصحاب رسول عرض نمود که از جانب
 من التماس کنید که من دختر فلان شخصم پذیرم اهل کرم بوده بجزمت کرم او تو بر من کرم کن
 رسول علیه السلام از اینجا که تنصت بخلق عظیم بود دست و پای او را از زنجیر خلاص داد و بر باقی
 قوم او حکم بقتل نمود چون آن زن این احوال دید بسبب کرم جلی قوم زاری کرد و گفت که اینهارا
 هم خلاص کنید و گریه مرا هم بکشید آنحضرت از گفته آن زن آن قوم را از قتل خلاص داد چنانچه
 آن زن را چون آنکه قومش را خلاص داد و آن دختر را چهره عطا کرد چه برای محبت این سنی
 از خارج باید اگر نزد او از علمای حدیث یا اصحاب تواریخ سند نیست برین باید که بیان بکنند
 تا دعوی او صحیح باشد و آنچه گفته که کثرت اختلاف نسخ تا آخر این بر تقدیر نیست که در نسخ صحیح
 قدیمه خلاف نسخ پاک متعارف یافته شود - والا فلا -

حکایت

طلب ده درم شاک فانی کرد	از بنگاه حاتم کی رسید مرد
که پیشش فرستاد تنگ شکر	ز راوی چنین یاد دارم خبر
قول او ز بنگاه در بعضی نسخ زورگاه و این تحریف است -	
همان وه درم حاجت پیر بود	زن از خیمه گفت اینجیمه بد پیر بود

شید این سخن نام بردارے	بخندید و گفت ای دلارام ہے
------------------------	---------------------------

لفظ صریح منظر موضع مضمون - و حاصل معنی بیت آنکہ درین چه مصامت بود کہ تنگی فرساده
و حال آنکہ حاجت او همان وہ درم سنگ بود -

اگر او در غور ہیئت خویش نوا	یوان مردی آل حاتم کجا
-----------------------------	-----------------------

در بعضی نسخ در غور حاجت و عین بہتر - و این بیت مقولہ گفت کہ در بیت سابق مستوحش اول
شرط و سطوف آن یعنی و من بقدر حاجت او می فرستادم مخدوف و مشرغ دوم جزای این
خرد و کجا است یعنی کجا می ماند و حاصل معنی آنکہ اگر او در غور حاجت خویش طلب کرد و من بہان قدر
میفرستادم پس جو انرد سے آل حاتم کجا می ماند - و آنچه بعضی محققین نوشته کہ آل حاتم کجا
از آل طے است چون اظهار جو انرد سے در میان آمد از راه بزرگی نسبت آن خود کرد و آل
حاتم گفت و حال آنکہ درین نسبت تمام قبیلہ را باین صفت منسوب کرده و چون خلاف گفته
دن خود جعل آورده تمام قوم دہل خود را بدین صفت منسوب کرده و این کمال بلاغت است
انتہی تکلف بلا ضرورت است -

چو حاتم بازار مرد سے دگر	ز دوران گیتے نیامد مگر
ابو بکر سعد آنکہ دست نوال	نہد ہمیش بردہان سوال
رعیت بنا دولت شاد باد	بیعت مسلمانے آباد باد

چو ادا ت تشبیہ - و آزار مرد سے برائے بچہ جو انردی و بیاد بصیغہ ماضی منفی و مکرر است
و ابو بکر سعد مستثنی و مستثنی منہ آن یعنی لفظ بیچ کس مخدوف ای نیامد بیچ کس مگر ابو بکر
آنکہ چنین و چنین است و میتواند کہ بآن را و مرد سے بود یعنی آن کسم اشاره در او مرد سے
بر او مظهر جو انرد سے و در بعضی نسخ زند ہمیش بردہان سوال - و این مجاز عقلی است و
بر بردہان کسے ندن کنایہ از بیع کردن از چیز سے گفتن یا از خواستن و قول اور رعیت بنا ہا آخر
و استان التفات است از غیبت خطاب -

سرافراز درین خاک فرخندہ بوم	ز عدلت ہر اقلیم یونان و روم
چو حاتم کہ گریستی نام و سے	نبردی کس اند جہان نام طے

این خاک اشاره باقلیم پارس و مشبہ و چو ادا ت تشبیہ و مشبہ بہ آن یعنی سرافراز آنکہ از
مخدوف و این جو انرد سے مخدوف مضاف بطرف حاتم - و در تشبیہ سرافراز سخن و کاف

بیان علت آن و حاصل معنی آنکه سر فرازی میکند این خاک سبب عمل تو بر اقلیم یونان و روم مثل سرافرازی کردن طے از جو المزدی حاتم از براسے آنکه اگر بودی نام او ای آواز و آواز بگو المزدی که در جهان نیروی بر یکس نام طی در جهان و بدان مثل زودندی و میتواند که مشید میزد و قول او که گریستی تا آخر جمله معترضه و صغیره بود یعنی چنانچه سرافرازی میکند خاک را از قوت حاتم که چین و چین بود بر اقلیم یونان و روم لیکن درین صورت ذکر طے لغو میشود قتال و در بعضی نسخی فرجه کے اسے شکوہ دے۔

تراجم ثنائی نام و تراجم ثنائی	تراجم ثنائی نام و تراجم ثنائی
تراجم ثنائی نام و تراجم ثنائی	تراجم ثنائی نام و تراجم ثنائی

بیت دوم علت مضمون بیت اول بترتیب لغت و تشریح معنی مضمون مصرع اول از بیت دوم علت مضمون مصرع اول است از بیت اول و مضمون مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول - بیان نام اشاره با سبب معهوده که سخن و جو المزدی را مرد و آواز و امثال آن بود - و حاصل معنی آنکه اینک گفتم که ثنائی نام و تراجم ثنائی از حاتم در کتب سیر و تواریخ سببش است که او باین ناچاری معهوده محض طالب شهرت بود پس جو داد و رانی باشد و تراجم ثنائی فواید نام و تراجم ثنائی از براسے آنکه سعی و جهد تو برای آواز نیست بلکه از برای خداست و خدا تعالی ضائع نمیکند اجر تو کاران را و محضی مانند این کلام یا بر سبیل دعاست که شعار در هنگام تالیف ممدوح میکنند یا شیخ درین دعوی که حاتم بیان نام آواز و تراجم ثنائی رسیده باشد و آنچه بعضی محققین نوشته که چون حاتم پیش از زمان حضرت پیغمبر بوده میتواند که اشاره بدان باشد که او کافر بوده پس جو داد و محض براسے نام آوری باشد و چون تو مسلمان خدای تراجم نام آوری باشد تراجم ثنائی و همین است مراد شیخ و عجب که شایع ازین غافل مانده است و محمل تامل زیرا که بودن او پیش از زمان آنحضرت دلالت بر کفر او نمیکند چه جائز است که بر وقت نبی آن وقت بوده باشد بر تقدیر تسلیم کفر او موجب بودن جو داد و ربانی نمی تواند شد چه جائز است که در عین کفر حبه الله شایع میگردد باشد اگر چه عند الله مقبول نیست و بودن سخاوتمند مسلم علی الاطلاق موجب ثواب در محمل منع است مگر وقتیکه دران رباباد طے نما شد۔

کلفت بر مرد در پیش نیست	نقصیت جز این یک سخن نیست
که چند آنکه جودت بود خیر کن	از تو خیر ماند ز سعدی سخن

تکلف در بنی عبارات از زیاده گوئی و بیت دوم بیان این یک سخن و هر اوز در رویش تعلق مرد
راستگرایان است متکلم که بعضی آنفهمند چنین فرموده و در بعضی نسخ بجای بعضی نصیحت و بیت و این تحریف

حکایت

یکے را خرے در گل افتاده بود | ز سودايش خون دل افتاده بود
بیابان و سرما و باران و سیل | از هشته ظلمت بر آفاق ذیل

کلمه را مفید معنی اصناف - و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و از سببیه و تین ضمیر مضاف
دل که از او سے قطع شده باللفظ سودا یعنی گشته و بیابان ظرف مکان و سرما یا معطوف خود
ظرف زمان در گل افتادون - و مصرع دوم جمله عالیه از فاعل افتاده که ضمیر است اجمع بیست
خر حاصل معنی آنکه خر شخصے در گل افتاده بود در بیابان در سرما و باران و سیل در آن حال
که فرو هشته بود تاریکی دامن خود را بر آفاق و معنی مصرع دوم از بیت اول آنکه بسبب سودا
که داشت و میتوان گفت که سودا در بنیاب معنی غضب و غصه استعمال یافته چنانچه در قول او که
سودا سے این تا آخر نیز همین استفاد میشود و محتمل که بمعنی مهر و محبت باشد یعنی بسبب مهر و
محبت آن خر خون در دل صاحبش افتاده بود و این مجاز است -

همه شب درین غصه تا با مدار | سقط گفت لفرین دشام داد
نه دشمن است از زبانش دو | و سلطان که این بوم و بران او
قضا را خداوندان همین و | در آن حال منکر بر او برگشت

اے از آن اوست و در بعضی نسخ این بوم و بران از دست ای خراب اوست - و در بعضی
دیگر این بوم در ظل اوست - و بهر تقدیر بیت دوم گویا تفسیر مصرع دوم از بیت اول است
و خداوند دست عبادت از باد شاه آنجا -

نگه کرد سالار سلیم دید | که برشته این ماجرامی شنید
صحیح که برشته بیاسے تنگه مفرد غیر مکتوب و حق آنست که این بیت الحاقیست باین
و سابق ربط ندارد و رکاکت الفاظ علاوه آن -

سخنهایو شنید از و نا صواب | از صبر شنیدن جای جواب

قول او صبر شنیدن بحدث مضاف الیه یعنی آن سخنان ابتدا و نه جاسے جواب معطوف بر آن
و جواب یعنی جواب و ادن و خبر این ابتدا یعنی در نحو یا نت معذوف و درین اشارت با نگر

چون اور البغایت فرومایہ دید غیرت بادشاہانہ خواست کہ با او حرف زدند و جوابی دہند و در نسخ معتبرہ کشیدند این سخنہا سے دور از صواب + نہ راست کشیدند نہ روی جواب +

پشم سیاست درونگریت کہ سوای این زمین زہریت
مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول است یعنی از براسے آنکہ غضب و غصہ این مردین
از بہر جلیست کہ چین و چین میگوید۔ و در بعض نسخ سوای او۔ و در بعض دیگر خاک
اندرو سہگین بنگریت کہ سوای این ناآست۔

<p>کہ نگذاشت مارا نہ دختر ندین خودش در بلادید و خوردن فرو خورد ششم سخنہا سے سرد چہ نیکو بود ہر در وقت کین عجب سنی از قتل گفتا خموش وی انعام فرمود در خوردن</p>	<p>ای گفت شاہیہ تیغش بزین نگہ کرد سلطان عالی محل بخشید بر حال مسکین مرد زیش داد و اسپ قبا پشین لے گفتش ای پیری عقل و ہوش اگر سن بنالیدم از درد توین</p>
--	---

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و فلان دوم براسے تاکید لفظی و ہر چند سنای
بقائل دادہ سبب کشتن آن شخص مذکور و شغل کہ سبب کشتن تواند شدہ دشنام او مرد شاہ
نابودہ لیکن آن شخص از جهت پاس ادب نسبت دشنام بخورد کرد و لفظ مارا آوردہ و زمین آن
نسبت بہ بادشاہ نیز کرد چرا کہ لفظ بایراسے حکایت نفس شکیم مع بغیرست و در بعض نسخ
کہ نگذاشت کس را نہ مرد و زن + و در بعض دیگر نہ دختر ندین۔ و در بعض مصرع دوم چین کہ
از وسے زمین بیخ بخش بگن + و درین صورت معطوفت بعلت تفسیرے بود بر قول
او تیغش بزین و قول او خوردن در بلاتا آخر خود عبارت از ذرات طربندہ۔ و قول او
فرو خورد ششم از سخنہا سے سرد + فاعل فرو خورد ظہیرے کہ راجع بطرف سلطان است
و از سببیدہ و حاصل معنی آنکہ فرو خورد سلطان ششم را کہ از استماع سخنہای بار دوی مزہ او
بہم رسیدہ بود۔ و در بعض نسخ ششمین غلط نسخ و در قول او چہ نیکو بود لطف بجا
لطف لفظ حکم و در بعض دیگر لفظ حسد۔ و چین بہترست۔

بدی را بدی سہل باشد جزئی | اگر مردی حسن لے من آئی
بدی اول بیاسے تکیر دوم بیاسے معروف مصدری و مردی بیای خطاب و حال معنی اثر

یا شخص بد بدی کردن جزا سے سہل ست مردان بابدان نیز نیکے می کنند پس تو ہم اگر مرد سے نیکے بکن با کسی کہ او بدی کرده است با تو۔

گفتار در ترغیب بخدمت کردن و نمره آن

الاگر طلبکار اہل دلسے	ز خدمت مکن بکیزبان غافلے
خوش وہ کہ بخشاک و کبک و حاکم	کہ یکک ورت افندہ ہمای بدام
جو ہر گوشہ تیسر نیاز افغانی	امیدست ناگہ کہ صدیہ سے نئی

بیت دوم بیان خدمت و مصلحت دوم از وی بیان علت مضمون مصلحت اول۔ و قول او صدیق زنی در بعض نسخ باز افغانی درین صورت باز یعنی با تو یہ معروف باشد کہ بیان شکر کنند۔

در می ہم بر آید ز چندین صفت از صدیہ جو بہ آید سے بر بدت

ہر صفت جزا سے شکر محذوف۔ و لفظ ہم زائد۔ و تقدیر آنکہ اگر چندین صفت را فراموش آرسے مکن بست کہ در یکی ازینہا در می بر آید و ہمین اگر صدیہ جو بہ ای تیر خدنگ بین بازی مکن بہت کہ یکی ازینہا بر نشان خود۔ و در بعض نسخ ز صدیہ جو بہ آید سے۔ و در بعض دیگر ز صدیہ تیرت آید سے۔

حکایت

شنیدم کہ مغزوری از کبر است در خانہ بر روی سائل بیست

سائل اسے مرد و او شنید۔

بگفتے فروماندہ شہت مرد	جگر گرم و آہ از لطف سینہ بر
شنیدم کہ مغزوری از کبر است	بگفتا چہ در تابت آورد چشم
فروگفت و بگریست خاک کو	جفالی گزان شخص آمد برو

بیت اول معطوف بر مغزوری تا آخر و لفظ مرد وضع مظهر موضع مغزور و فروماندہ حال آرد و مصلحت دوم حال بعد حال و حاصل یعنی آنکہ سائل از بیرونی آن مغزور و عدم حصول مدعا خود در گوشہ شہت در حالتی کہ فروماندہ و جگر گرم بود و آہ بہر دال لطف سینہ بر می آورد و قول او۔ شنیدم کہ یکک پیر در بعض نسخ یکک مرد در بعض دیگر یکک مرد و فروگفت و بگریست بر خاک کو۔ جفالی گزان شخص آمد برو۔ مصلحت دوم مقولہ فروگفت و بگریست تا آخر معطوف بر فروگفت و فاعل بر دو فعل غیر سے کہ راجع بطرف سائل است و در بعض نسخ بدو گفت۔

بگفتای فلان ترک از این	بگفت شب بنزد من افطار کن
بخلق و فریش گریبان کشید	بمنزل در آوردش فوان کشید

یاب پر اسے تکیہ کلام و فاعل بگفت ضمیر سے کہ راجع لطافت پیرست۔ و حال مستحق آنکہ فراموش کن دین آزاد را کہ اذ ان معرور بنور سجیہ و دیگر بیاد میآید آن رطوبت شب این افطار کن و چون آن خواہنده بسبب جفا کے اور تمام روزہ چہرے کے خوردہ ہو و ہاں ضعف حال و کے چنان یافتہ می شد کہ گو یا روزہ و ہستہ است پس چہین گفت کہ افطار کن و قول او بخلق مراد اذ ان حسن خلق است۔

بر اسود دروش روشن بنام	بگفت یزدت روشتنالی باد
شب از زگشش قطرہ چندی حلیہ	سحر و دیدہ بر کرد و نساہت

مصرع دوم معطوف بر قول او بر اسود و یزدت روشتنالی باد و جمله مقولہ بگفت و تا کی ضمیر متصل منصوب و روشتنالی بحدی مضاف الیہ اسے روشتنالی چشم و باد ترا و دروش منسوخ شد اسودہ تا آخر و درین صورت دروش بنام اسے موصوفت و بگفت خبر آن باشد اسودہ حال از ضمیر بگفت باشد۔

حکایت شہر اندر اقا و بوش	کہ آن بے بصر دیدہ بر کرد و نساہت
--------------------------	----------------------------------

حکایت ہر بیجا معنی حکایت است چنانچہ ضرورت یعنی ضرورت۔ درین بیت نور الدین ظہوری بنام بام کاخ احق مشق + ضرورت کہکشان از زبان گوئے + ولی بصر معنی نابینا مصرع دوم بیان بوش و حال معنی آنکہ در شہر شور افتاد از می حکایت کہ نابینا می بینا و اگر بوش مصدر یوا و مخطفت باشد درین صورت معطوف ببعطف تفسیر کے بر حکایت خواهد بود پس حکایت معنی حکایتہا باشد و فاعل بر کرد یا ضمیر است کہ راجع است لطافت از نرد و یا بے بصر بطریق مجاز عقلے پس در صورت اول کلمہ را کہ مفید معنی اضافت است بعد از ذی بصر و نساہت باشد یعنی آن بے بصر را دیدہ اسی دیدہ آن بے بصر را روشن کرد و یزدت لعا و در بعض نسخہ کہ بے دیدہ دیدہ بر کرد تا آخر بے دیدہ تنگ مفر و غیر مکتوب بہر تقدیر اینچہ بعض محققین نوشته کہ دیدہ برگردن یعنی دیدہ روشن کردنست و ہر چند این محل متعدی نبود لیکن چون فاعل مذکور معلوم مردم نبود بسبب فعل مفعول کردہ شدہ فاقہم فاقہم من انفاہس محل تامل یہ اگر مردم ازین کلام آہست کہ ہر گاہ فاعل فعل مذکور معلوم مردم نبود بخاریان اور اخذت کردہ شدہ و مفعول

اوراق مقام خفا و گردانید و فعل را منصوب بسوی مفعول ساخته چنانچه در فعل مالم لیسیم فاعله مسکین
 پس بطلان آن محتاج بیان نیست و اگر مراد آنست که با وجود نسبت کردن فعل بسوی فاعل نسبت فعل
 بمفعول کرده در زعمورت قول او چنان فاعل فعل مذکور معلوم مردم نبود باطل شد چه ظاهرست نسبت
 کنده و فعل بسوی فاعل مردم شهرندان و هرگاه آنان فعل را کاتب او منصوب ساخته باشند پس چگونه
 صادق بیک مردم را علم بفاعل فعل مذکور نبود فاعل فاعله من الغنائس لیس من الغنائس بل من الغنائس

شید این سخن فواجی سنگدل	که بر گشت درویش از تو سنگدل
بگفتا حکایت کن ای نیکخت	که چون سهل شد بر تو این کار سخت
که بر کردت این شمع گیتی فروز	بگفت ای سنگدل را آشفته روز
تو کوته نظر بودی و دست دراز	که مشغول گشتی بچند از بهاس
بردی من این در کس کرد باز	که کردی تو بروی او در فراز

مصرع دوم از بیت اول صفت فواجی و مفعول حکایت کن یعنی این را مخذوف و مصرع دوم
 از بیت دوم بیان آن و مصرع اول از بیت سوم تفسیر مصرع دوم از بیت دوم و کاف استغراب
 و تاسف ضمیر متصل منصوب در معنی مضان الیه - شمع گیتی فروز است که ازان قطع شده لفظ
 بر کرد سخن گشته و شمع گیتی فروز کنایه از چشم و از قول او اس سنگدل را قول او در فراز مفعول
 بگفت و مصرع دوم از بیت چهارم علت مضمون مصرع اول - سوا از اعراقیه و چون کنایه از
 دولت دنیا و بهاس کنایه از دولت دل بدست آوردن - یا چند کنایه از نفس نماره و بهاس
 کنایه از نفس مطمئنه یا لوازمه و در بعضی نسخ بچند بهاس بود و عطف و این غلط نسخ است

اگر بوسه بر خاک مردان کنی	بمردی که پیش آیدت روشنی
کس نیکد بپوشیده چشم دل اند	همانا کزین تو تبا غافل اند
چه بر گشته دولت علامت شنید	سر زاناست حسرت بندگان کزید
که شهباز من صید دهم تو شد	مرا بود دولت بنام تو شد

در اینجا ترویج مقوله شیخ - را اگر حرف شرط - و بوسه بر خاک مردان زنی فعل شرط - و بردی بر
 قسیمه و پیش آیدت روشنی جواب قسم - و این جمله قسیمه جواب شرط و حاصل معنی آنکه اگر باران
 در خلاص بوسه بر ترست مردان خدا زنی و آداب آنجا را بخند و قلب و خلوص نیت بجا آری بپوی که
 پیش خواهد آمد ترار روشنی اسے بهاسے خود فائز خواهی شد - و درین شایسته است بگره

در بوسه زدن بران خاک این دولت حاصل میشود تکلیف که دل ایشان را بدست آورده باشی -
 کسی چون بدست آورد جره بار را | فرود برده چون موش دندان آنا
 در بعضی مخرج فرود برده دندان چو موش اندر از | بهر لفظی مصرع دوم حال است از همین بدست
 آورد و لفظ از کجای مضاف - و این بیت مقوله برگشته دولت - و لفظ چون استغفامیه - و
 حاصل معنی آنکه کسی چگونه بدست آورد جره بار او فایز مقصود شود در آن حال که فرود برده
 مانند موش دندان خود را در ایشان آرد و حال من مثل موش مذکور است - و می تواند که
 مقوله شیخ باشد بر سبیل و عطف و لقیحت -

حکایت

یکی را پسر گم شد از راه | شبانگه بگردید در قافله
 ز هر خمیده پرسید و هر سوخت | تبار یکی آن رو شنائی یافت
 در مصرع اول لقا برست و کلمه را مفید معنی اصناف - و مصرع دوم خبر مبتدای محذوف
 یعنی و آن یکی - و آن جمله معطوف بر مصرع اول - و قائل فعل بگردید طبعی که راجع است
 بطرف یکی و مصرع اول از بیت دوم تفسیر بگردید و مصرع دوم معطوف بران و قول او از هر خمیده
 مجاز بالخلاف بمعنی از صاحب هر خمیده و بتفاوت بمعنی آشکارا شد - و میتواند که بیافت به ختالی
 باشد و این با لفظ گم شد مناسب - و حاصل معنی آنکه پسر شخصی سوار ستور بود از این فرود آمد
 اتفاقاً گم شد و آن شخص شبانگه در طلب او در قافله بگردید ای از صاحب هر خمیده پرسید که
 هر که او را دیده باشد از نشان بدید و هر سوخت یافت - و در همان تبار یکی آن گم گشته را
 روشنی چشم او بود بیافت و در بعضی نسخ که بیت دوم نیست -

یکی گفتش اندر شب تیره رنگ | چه سان آری آن رو شنائی بکنگ
 چو آمد بر مردم کار روان | خنیدم که میگفت با ساریان
 ای حالتیست زیرا که درین صورت قول او از هر خمیده تا آخر جواب آن نمیتواند شد - کار روان
 قطار شتر و امثال آن و بمعنی صاحب قطار مجاز بالخلاف است -

اندانی که چون راه بر دم بدست | هر آنکس که پیش قدم گفته است
 ندانی بطریق استغفام انکاری و معقول آن یعنی این را محذوف - و قول او که چون راه تا
 از زبان آن و چون استغفامیه و مصرع دوم جواب آن - و بالمعنی الی - و هم فیسر متصل منصوب و مستثنی

مضامین الیہ پیش است کہ از وسع قطع شدہ با لفظ آمد ملحق گشتہ۔ و حاصل معنی آنکہ نیدانے کہ من را وہ دست چگونہ بر دم باین طور مردم کہ ہر کس پیش آمد بقیس دانستم کہ اوست وہمین گفتہ کہ اوست نہ غیر او۔

اذان اہل دل در پل کسند کہ باشد کہ روزی ببردی شد
اسے بر اسے آن ہر کس راضہ منت ہی گند کہ باشد کہ روز سے ببرد سے رند و توجہ ایسا
بمقصود خود فائز گردند۔

حکایت

ترنج ناک زادہ در ملاح
بیدر گفتش اندر شب تیرہ ناک
شبے لعلی افتاد و سنگار رخ
چہ دانی کہ گوہر کدایم ست سنگ
ترنج ناک زادہ در ملاح تا آخر بعد این بیت عبارت پس ناک زادہ لعلی کردن گرفت بقر
مخدوش است تا بیت دوم مرید طر کرد۔ ملاح بفتح میم و لام نام جزیرہ اذیر باد کہ بکلامہ شہرت
دارد و در بعض نسخ نسخ یا قسم دکن بجائے لام خواہ گاہ شیران۔

ہمہ سنگہا باس ارسے کسیر
مرج ظمیر شین سنگا و بناست ہر بیٹے خواہند بود بران۔
کہ لعل از میانش نباشد بدید

اورا و باس باکان شوریدہ ناک
پہمان جای تار یک لعل ست سنگ
اورین بیت تشبیہ مرکب ست یعنی جلتے را جلتے تشبیہ کردہ پس حاصل معنی آن باشد کہ
در زحر کا او باس باکان شوریدہ ناک چنان اند کہ در جائے تار یک لعل و سنگ کہ حکم سادہ
دارند و شناختہ نیشوند از ہم یعنی باکان درین قسم مردم چنان پہمان میباشند کہ بشاید حقیران
شناخت کہ طرف اند یا عانی چنانکہ جائے تار یک کہ در ان شناختہ نیشود کہ لعل ست یا سنگ

اہر بخت بکش بار ہر جا ہے
کہ افتی بسر وقت صاحبہ کے
مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول دینیو اند کہ برسپیل کہ تشلیک بود کہ ای شاید بسر
صاحبہ کے ہوسے و از خدمت و سے کامیاب شوے۔

کسی کہ بادوستی ہر خوش است
برہر جو گل جانہ از دست خار
برہمی کہ چون بار دشمن کش است
کہ خون در دل افتد بخند و جوانا
مراعات حد کن بر ای بیگے

چون استفهامیه و دشمن کنایه از رقیب و بیت دوم معطوف بر قوم او چون نارنا آخره و معطوف
 بواسطه و غیره واسطه ندره یعنی جامه خود را از دست دشمن محذوف و کل معطوف مطلق ندره و
 براس تشبیه محذوف مضاف و کاف در مصرع دوم اضرایبیه و بعد از وی حرف شرط محذوف و
 خون در اول افتد قبل شرط و بخندد چون از جرئته شرط و فاعل ندره و تشبیه مستغنی و خندد
 مشت فیریه که راجع لطرف کسی است - و نار بتول - و حاصل معنی آنکه کسی را که چنین چنین است
 نمی بینی که او چگونه تحمل جناسه رقیب می کند و نمیدارد جامه را از دست دشمن بماند در بیان
 گل جامه را از دست خارا می اهل تگرانی و بیانی نمیکند از دست او بلکه اگر از جنای او خون
 در دلش ببقید می خندد مانند نار و در بعضی نسخ که خون در دل افتاده باشد چنانچه در کیفیت
 بین المصراعین لفظ هر چند محذوف و مصرع دوم میان آن و مضاف الیه دل یعنی ضمیر هر چند
 بود - و حاصل معنی آنکه هر چند خون در دلش افتاده باشد مانند نار و مکن است که مصرع اول
 خبر مقدم بر تیار و کاف یعنی هر که بتدریس موصوف و مالمه صفت آن و خون در دل افتاده
 مشبه بر نار مشبه و باشد براس ربط باشد - و در بعضی دیگر که خود در راه افتاده باشد چنانچه
 بمیم و درین صورت کاف بیان علت ندره و مضاف الیه ره یعنی لفظ دوست محذوف و تشبیه
 و حاصل معنی آنکه از براس آنکه خودش در راه دوست افتاده باشد مانند ما به که کسرش
 کوفته باشند از قبیل ذکر عام و اراده خاص - و می تواند که کاف اضرایبیه و مضاف الیه
 راه یعنی لفظ دشمن محذوف بودا که بلکه خودش در راه دشمن افتاده باشد مانند نار
 مذکور و بر مثال پوشیده نیست که نسخه اول سقیم است زیرا که این قسم حذف در فارسی درست
 نیست و نسخه دوم نیز محتاج تکلف که تقدیر لفظ هر چند است خواهد بود نسخه سوم نامر بوجاه محض
 بلکه غلط میتوان گفت و در بعضی که خون در دل افتاده خندد چنانچه پس حاصل معنی آن باشد
 که هر کس عاشق شخصی است یا رقیب بسیار می کشد و جامه را از دست خار که عبادت اند
 رقیب است مانند گل نمیدارد بلکه مثل نار می خندد در حالتی که خون در دل او افتد و بداند
 و قول او غم جمله اس غم جمع متعلقان آن یکی -

گرت خاکی بیان شورید	فقیر و چشم اندک نظر
نوبه گزینین شان بخشید	که ایشان سپندیده چشم بسند

این قطعه در نسخه مذهب مکتوب نیست از بقیه به تسلیم که حرف مشرطه نامی ضمیر متصل منصوب است

مضات الیه نظر است که از وی قطع شده بالفظ که ملحق گشته و خاک پایان بنجای مجسمه است
 موصوفت و مابعد صفت آن - و فقیر و حقیر نیز این مبتدا - و مصرع اول از بیت دوم معطوف
 بر جمله همیشه دخول کرد قول او همین نشان - ظاهرا غلط نسخ است و صحیح نه یعنی - و چرا
 این شرط یعنی پس از فقیر و حقیر بودن ایشان در نظر ندیدین تو ایشان را بحیثیم پسند نقضای
 در کمال ایشان راه نخواهد یافت محذوفت و مصراع چهارم بیان علت آن است حاصل معنی
 اگر این فرقه ملائمه که خاک پایا که مترددان راه محبت اند فقیر و حقیر اند در نظر تو تو هرگز ایشان
 را بحیثیم پسند نمی بینی پس از ندیدین تو نقضای در کمال ایشان راه نخواهد یافت چرا که پسند
 حق اند و ایشان را همین پسندگانی و میتوانی که خاک پایان بحیثیم فارسی باشد ای کسانی که
 پیاسه ایشان از تردد و در خارستان محبت شکافه شده است این قدر است که این لفظ
 بسیار تازه است و مجموع هم نیست بلکه غلطی توان گفت -

چو پاکیزه نفسان صاحب دلان	بر آسختند جمله بر جا بلان
کسی را که نزدیک غفلت بد او	چو دانی که حساب ولایت خود او

این قطعه جمله شرطیه و قول او جمله تاکید معنوی از ضمیر بر آسختند که راجع است بطرف پاکیزه نفسان
 یا از ضمیر بر آسختند بنا بر اختلاف نسخ - و حاصل معنی آنکه هرگاه این جماعت اختلاف کرده باشند
 یا جا بلان ترا کسی ایشان را شناسد و از چشم اغیار پنهان ماند و تو ازین معنی غافل باشی
 پس آنرا که بگمان تو بدست و اعتقاد بر کمال او نداری چه فوایدی داشت که او صاحب ولایت
 است و آنچه بعضی محققین میفرمایند که او عاقله در میان پاکیزه نفسان و صاحبان
 میباشد هر چند عطف تفسیر باشد از جهت اولیت زیرا که اکثر صفت جمع مفرد می آید چون
 یا دشابان عادل و در بلاغت همین بجاری آید چه شناسا اسباب کلام میداند که پاکیزه نشان
 و صاحبان لطف نظر بر توصیف مانوس تر و رنگین تر است و هم است غایتش با دل نسبت
 ثانی اکثر است و اکثر با اول بموجب عدم بلاغت ثانی نمی تواند شد چه درین صورت لازم می آید
 فصحا و بلغا که کلام ایشان قریب با عجز رسیده مرتکب کلامی که فصاحت و بلاغت نداشته
 باشد شده باشد و این بر بعید است و اگر گفته شود که جایز است که در اینجا لطف باشد
 بویژه عطف تفسیر چرا که فصاحت آن موقوف است برین که معطوف علیه یک گونه باشد و در
 باشد در پاکیزه نفسان و صاحبان انجام اتمیت کمالی و ازین قبیل است این بیت خواجه نصیر

در ۵ بخر من در جهان فرستاده می آید + دماغ کبرگه بیان فوشه چندان بین -

در معرفت بر کسانیت باز که در هاست بر روی ایشان
مصرع دوم صفت کسانے و فر از منی بسته است -

بسیار غلیظان سختی کشان بیوسی گرت عقل و تدبیر است که روزی برون آید از شهر بند مسوران درخت گل از بند خریف	که آیند در خلد دامن کشان ملک را نوادر نوا خاند دست بلندیت بخشه چو گرد بلند که در تو بهارت نماید طریقت
--	--

قالبه دامن کشان با سختی کشان از قسم لطافت لیکن چون دامن کشان در آمدن کتایه
از در آمدن با کمال احتیاط است آن عیب مرتفع شده و حاصل معنی بیش از آنکه بسیار غلیظان
که در هشت دامن کشان خواهند آمد مثل شخصی که عبورش بر مزله واقع شود و از آنجا از خون مایه
دامن کشان میگردد در بعضی نسخ سنگ غلیظان نامی چنان حکیم فارسی توسط او خطفت بدون آن

حکایت

یکه رهبره خراج کردن نهشت نخوردی که خاطر بیاسایدش شب و روز در بند زرد بودم	ز رش بود و یاری خوردن نهشت مژادی که فرود بکار آیدش ز رو کسیم در بند مرد لیمم
---	--

قول او در بند زرد بنام بجزف منافع الیه است در بند کرد آوردن زر -

بدهشت روزی سپردم کلین از خاکش بر آورد و بر باد داد	که هرک گجا که در زرد بر زمین خیندم که نسینگ در بنجا نهاد
---	---

از کین مطلق بدانست و در بعضی نسخ در کین بدالی در این تعریف است و کین شخصی است
که لقب کسی یا چیزی است نهان تشبیه مشتق از کمون که معنی بهمان شدن است و بنجایه
از جاسوس و موقع کاف بعد از لفظ کجا که از جهت تعقیب لفظی در صدر مصرع دوم واقع
شده و مسک کتا به از پد را و کجا بمعنی هر جا - و حاصل معنی آنکه معلوم کرد سپرد جاسوس
هر جا که پدش زرد دران بهمان کرده بود -

چو آمد در از بقا سے نکرد ازین کنزے بود نا پاک رو	بیکه استنش مرد گرد دست نمود کلا بهش بیازار و میز و کرد
---	---

در بعضی نسخ دیده می شود - و در بعضی دیگر سبک استش در دو دیگر بخورد - و در هر دو صورت موصوف
 دیگر محذوف است ای بدست دیگر و کزنی بجان تاری و باست مصدر می کنایه از در بر و
 بیدولتی و ناپاک رو کنایه از مسرت و میسر یا کنایه از اسراف و تبذیر چرا که اسم فاعل و
 اسم مصدر در فارسی بصورت امر نیز می آید پس معنی اول معطوف بر مشرع دوم بود و معنی
 ثانی معطوف بر کزنی - میسر یا ناکسرا چه در با کنت چون تبنان و آزار و حاصل معنی آنکه بسبب
 این ماری و بیدولتی و اسراف و تبذیر کلاه و تبنان او در بازار گرد می بود یا بسبب این
 ماری و بیدولتی خودش ناپاک بد یعنی مرتکب تبنان می بود کلاه و تبنان او در بازار گرد می بود
 ازین معنی چنین و کزنی بیای تنگ و ناپاک در معطوف بران و مصرع دوم بیان آن و پیش از وی
 کاف بیانیه و بعد از وی را بطن محذوف بود و حاصل معنی آنکه چنین ماری و بیدولتی و مسرف
 و سبزی بود که کلاه و تبنانش در بازار گرد می بود و در بعضی نسخ کزنی تا آخر - و اولی که در
 و در بصورت کزن بضم کاف فارسی یعنی منتخب دیگر که بده صفت کزنی بیای تنگ و ناپاک و
 تا آخر معطوف بران خواهد بود و مخفی نماند که در بیت اول که او را بگویند یاد کرده سببش آنست که
 زرار از قید چنان مساک بر آورده در نصرت خود آورد و اینجا که ناپاک بود صفت نمود ازین جهت
 که اسراف و تبذیر را با این حد رسانیده که کلاه و میز نیم با او نماند و گذشت تا بچیرهای دیگر
 چه در بعضی محققین میفرمایند که اطلاق جویند بر کسی که مال پدری رضای او صرف کرده باشد
 خصوصاً در بلاهی ظاهر درست نباشد علی الخصوص جائیکه او را ناپاک و نیز گفته باشند صحیح
 آنست که جویند تصحیف جوآن مرد با حرف چه است که برای شرط می آید پس مصرع اول ازین بیت
 شرط و مصرع دوم بیان بقا است نکرده مصرع اول از بیت دوم جای این شرط و مصرع دوم بیان
 ناپاک رو باشد - و حاصل معنی آنکه چون آن سپردانند بقائی نکرده که از یک دست آمده است
 دیگر خورد ازین ماری ناپاک رو بود و بد معاش که کلاه و میز در بازار گرد می گشته بود - برین
 احتیاج نباشد تکلفاتی که شارح کرده بود پس اگر گویند که در بصورت مذمت آن لیس که زرار
 خرج کرد لازم می آید - و مطلوب از مذمت و نگاه داشتن و جمع کردن در دست گوئیم مطلب شیخ
 تقوا بهرست که می آید و چون او بی استرضای پدر زرار خرج می کرد و صرف بیجا نمود چند لفظی که در
 بر تشبیح او دارد نیز آورده و این نوعی از گفتن و سخن پردازی است انتهای قول او مصرع اول
 ازین بیت شرط و مصرع اول از بیت دوم جزای این شرط - بر سخن فهم پوشیده نیست که بر نقد

کہ حرف چو بر اسے شرط باشد تیرے محبت جزا ہی شود چہ درین صورت بالسنی کہ حسین گفتی کہ چون کرد
 را بسبب اسرار و نیز بر ذریعہ نکر دنا چار مخرج شدہ کلان و تیمان خود را در بازار کرد و گفت نوشت
 و اینکه گفتہ مصرع دوم از بیت اول بیان بقا سے نکر دہ است محض یہو۔ زیرا کہ علت نوشت
 نہ بیان آن۔ و معنی شل اینکہ چون آن مرد بسبب اینکہ بیک دست او زر آمد و بدست دیگر خرچ
 خدا کے رو در یاد داد آن زر با و بقا سے نکر دہیز در صورت کے کہ این مصرع جزای شرط باشد چنانکہ
 او گمان پر دہ پیدا است کہ مشارالہ این بقا سے نکر دن زر خواہ بود پس حاصل معنی این باشد کہ اگر
 مدبر کے ای ازین خرچ شدن و بقا نکر دن زنا پاک رو بود و فساد این بظاہر است چہ مراد
 شیخ ازین مدبر کے و این سرفی و بندری است زانین خرچ شدن و بقا سے نکر دن زر ہو نیز
 و لفظ ناپاک رو استفاد کے شود کہ او مرتکب بنا ہی بودہ پس در یہ صورت ایچہ گفت کہ
 مصرع ثانی بیان آنست صحیح نباشد کمالاً صحیح۔

نہادہ پد ر جنگ در نای خویش	پسر خجک و ناسے آور پیش
پدر زار و گریان بہر شب سخت	پسر نامہ ادا ن بخندید و گفت

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است یعنی پدر کہ چنگ در نای گلوسے خویش کند خستہ
 تا خفتہ گشتہ خویشتن را ہلاک سازد سببش آن بود کہ پسر خجک و ناسے را پیش آورد و لغات
 و یقان رامی شنید و آن مان را برایشان پریشان بیکرد۔ و میتواند کہ مصرع دوم معنی بود
 بر مصرع اول یعنی پدر بسبب فقدان زر چنگ در نای خویش گذاشتہ بود و بسبب یافتن
 زر چنگے و ناسے را پیش آوردہ۔ و قول اور فیقان خوردند در بعض نسخ جویران۔

زرا اندر کف مرد دنیا پرست	ہمنو لای برادر بسنگا پرست
زرا ز سنگ خار را برون آورد	کہ بخشند و پوشند و آسان خورد
چو در زندگانی بد سے با عیال	گرت مرگ خواہند از ایشان حال

از سخا شروع بقول کہ شیخ ست یعنی زرد کف مرد دنیا پرست کا از صرف نکر مثل زر پرست کہ
 از کان بر نیامدہ و قول او بد سے با عیال بیاسے خطاب۔

عیال تو انکہ خوردند از تو سیرا	کہ از بام بچہ گز بسنے بزیہ
--------------------------------	----------------------------

مصرع دوم بیان آنکہ وہ بام بچہ کہ عبارت از بام بلند۔ و دو نسخ معتبرہ جو خستہ و انکر خوردند تا آخر
 در یہ صورت فاعل خوردند ضمیر سے بود کہ راجع لفظ عیال است۔ و حاصل معنی آنکہ زرد کف پرست

کف و عیال آنرا بسبب کوفتگی و خوردن مثل حصار و گلهبان مزرعات میباشد و مرغان بسبب
 آن نمیتوانند خورد پس آنجا و آن مال کسیر خوردند که از بام بلند بر بیافتی و در صورت مشابه چشپاره
 مخدوف و در تشبیه گاه بیابانی باشد و عیونند چه تشبیه افرازان تر بود. و برین تقدیر حاصل معنی آنکه
 عیال خود وقتی از کوفتگی خوردند که از بام بلند بر بیافتی چنانچه مرغان وقتی سر می خوردند که چشپاره بریز
 س افتد پس درین بیت دو تشبیه باشد اول مرغان و ثانی ضمن چشپاره و چرخ برای دفع
 چشم زخم بر روی مردم نیندند و نویست از وی که در کشت زار و فالیز نصب کنند این مثل را
 چون بود اینجا همین مراد است و در بعض دیگر چشم آدمی میخوردند از کوفتگی از بام تا آخر
 و درین صورت بوجوه شرط و چشم آدمی فعل شرط و میخوردند از کوفتگی از بام تا آخر
 و میخوردند معنی خواهند خورد و معطوف آن مخدوف و اگر ترجمه آن وصلیه بود. و حاصل معنی آنکه
 اگر چشم خوری و زخم بر او ال عیال نکن پس از تو اعراض نموده کسیر خواهند خورد و نخواهند
 که چیزی خوردند یا نه اگر از بام بلند بر بیافتی و اندام تو شکسته شود. و حق آنست که این
 نسخه من حیث المعنی بسیار سقیم است بلکه غلط میتوان گفت -

خیل تو انگر بدینار و سیم	طلسم است بالای گنج حکیم
از ان سالهای با نذرش	که باشد طلسم چنین بر سرش

در بعض نسخ بالا سه نسخه سقیم - و که دارد طلسم تا آخر - و بیت مابعد همین را می خواهد و در بعض
 دیگر که از دور این غلط نسخ است -

بناک اجل ناکش بشکنند	با سودگی گنج قسمت کنند
----------------------	------------------------

بامی بسنگ براس استغانت و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف طلسم است - و فاعل
 بشکنند ضمیر که راجع بطرف قضا و قدرت و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول بتقدیر
 علت - و با سودگی حال از ضمیر قسمت کنند - و حاصل معنی آنکه عالمان قضا و قدر ناگاه
 آن طلسم را بناک اجل بشکنند تا عیال آن گنج را با هم قسمت کنند در آن حال که متصنّف
 با سودگی و تشبیه مرگ بدر -

بس برودان و کرد کردن جو مو	بخوردیش از ان کت خورد خاک کور
----------------------------	-------------------------------

یعنی چنانچه مور آنها را از جلا بر آورده فرا هم می کند و سرگاه بفرامت می خورد و گویم همچنان در آن
 آرد آنگاه بفرامت بخوردیش از ان کت تا آخر و در بعض نسخ کرم کور -

سخنهای سعدی شمال است در لغت ازین وی بر تافتن	بکار آیدت که شوی کار بند کزین روی دولت توان یافتن
---	--

ای فرماست از جهت غلط خوان وین است از جهت انقاع لغام - و در بعضی نسخ است
و قندای از جهت ملاوت و شیرینی و قول او ازین رو شماره باین سخن - و بافتن عبارتست از درن

حکایت

جوانی بدانگی گرم کرده بود بخرمی گرفت آسمان گیش نگاه پس ترکان غوغای عالم چو دیدند را شو بس در روش بیک	تناسی پیری بر آفریده بود فرستاد سلطان بخشش تا شاکنان برده نومی و بام جوان را بدست غلامی اسپر
---	---

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول - و تفسیر مصرع اول از بیت دوم معطوف بر آن
مصرع دوم از وی معطوف بر مصرع اول و بین این بیتین عبارت و بسبب فرستادن وی - و بداند
لفظ ترکان و تا شاکنان را بطور مفعول تا شاکنان نیز مخذوف - و حاصل معنی بیت آنکه و بر
فرستادن از نگاهوی ترکان بود و غوغای عالم و غلامی تا شاکنان بودند او را برده و کوی

دلش بر جوهر مسکین گشت که باری دل آورده بودش بد

نیز تفسیر متصل منسوب را چه بطرف پیر معنی مصافح الیه دل است که از وی قطع شده با لفظ
بود ملحق گشته - و مصرع دوم بیان علت حسن و حاصل معنی آنکه دل آن پیر بر جوهر خسته
اس وقت کرد در جم آورد از پیر است آنکه اسلوبت دلش بدست آورده بود -

ایاده دوان بر در بارگاه رسیدند و بر تخت دیدند شاه
--

در بعضی نسخ - ایاده بسر بر در بارگاه - و در تصویرت لبر متعلق دو دیدند و بسر دویدن کنایه
از دویدن بکمال سرعت - و مبالغه کردن درین مراد آنچه بعضی محققین می فرمایند که بدین معنی
نیست بلکه در محل تعظیم مستعمل می شود این را کلیت سینه می باید -

جوان از میان وقت بردند بگر بهوشش پیر سپید پست نمود	بگردن بر تخت سلطان اسپر که مرگ سخت خوانستن بر چه بود
---	---

در بیت اول بگردن حال است از ضمیر بردند و پیر حال از پیر است بردند پیر را در آن حال که گرفته
بودند او را نگردن می توانند بگردن علی از پیر بودی در آن حال که گرفته شده بود او بگردن اسپر

و اسیر حال بعد حال - و درین صورت حال مترادف باشد از ضمیر گرفته شده که راجع بطرف است
و حال مترادف است که ذوالحال بر دو حال یکے باشد و حال متبادل آن ذوالحال هر کدم
جدا گانه بود - و در بعضی نسخ از میان حبت طبع جیم نماند -

یونیک ست نوی من راسی | امر مردن آخر جراحی خواستی

راسی معطوف بر نیک - و امر مردن بقلب صفاقت - و اولی است که در صورت یکی است
بیایے معصومی باشد چنانکه استی و در بعضی نسخ بگویم گم تا آخر - و در بعضی دیگر مردن آخر - و
در صورت صفاقت بد و صفاقت الیه مردن هر دو محذوف باشد اسے با خواصے بد که کنایه
نفس باره است مردن مراجع خواستی - و بر سالی پوشیده نیست که این نسخ من حیث المحاوره
درست نیست - و میتواند که نه بد بنون نفعی بود یعنی هر گاه نیک ست نوی من - بد پس مردن
مرتا آخر - و در بعضی من نگونی جراحی خواستی - نگونی بعینه مستقبل نفعی از گفتن با استفهام تقریری
پس حاصل معنی آن باشد که چون نوی من نیک یا نیک و راسی ست بگو که بد من جراحی خواستی - و بد
بواستفهام - و در بعضی یونیک ست نوی من از راسی - بد نیک مردم جراحی خواستی - یعنی هر گاه
که میدانی که نوی من نیک ست بسبب راسی که در ذات نیست پس بد کسی را که نیک مردم
باشد جراحی خواستی و در بعضی بد مردم آخر جراحی خواستی - اسے بدان همه مردم که در قدر و این سلطنت
اند جراحی خواستی و درین اشارت است با آنکه بد من خواستن در معنی بدای همه مردم خواستن است
و درین دو طبع ملته و در بنی سخن و پسندیده نیست -

بر آورد پیرو دلاور زبان | که ای حلقه در گوش حکمت جهان
بقولے دروغی که سلطان برد | مژگن و بیچاره جان برد

زبان بر آوردن کنایه از آماده شدن بلفظن و حرف زدن - و مفرغ دوم بیان مقول آن
و اسے حرف ندا و ما بعد ندای - و بیت دوم منادی ل - و حاصل معنی آنکه گفتن نبیاد کرد
بیر دلاور با باد شاه که اسے چنین و چنین -

ملک زمین حکایت خیال بگفت | که جزب بخشید و چیزی بگفت
وزین جانب قتل خیران چون | امیرت بیچاره هر سودوان

زین اشارت است بلطفه که معیون بیت سابق است چنانکه بر سخن هم پوشیده نیست و هیچ
دوم بیان چنان - و مقبول ثانی تحت بعینه نیست و بگفت بعینه منفی معنی او را محذوف است

و در بعض نسخ که تیز لیش بخشید و این واضح است -

چه کردی که آید بکانت خلاص بجانے و دانگے زہیدم ز بنا که روزی فروماند کے بر دہ	کے رفت ز چار سوی قصاص بگوشش فرود گفت کای ہو یکے تخم در خاک ازان می نهد
--	--

بین المعرفین عبارت نزدان جوان و گفت محذوف - و مخرج دوم سقوط آن - و گفت با این خود معطلت بردشت و حاصل معنی آنکه شخصی از مردم چار سوی قصاص نزدان جوان رفت و گفت چه کردی که ازان مهلکه خاص یافتی - و در نسخ معتبره یکے گفتش و درین صورت گفت بی پرسید بود و چار سو بازار سے کہ چهار طرت ورشته باشد چون مردم واجب بقصاص اکثر در چار سوی کشند تا همه کس برینند و عبرت گیرند پس اخذت آن بسوی قصاص پادنے ملاست باشد - قصاص بالکسر کشنده را بعضی گفته گشتن و آنچه داده باشند باز اگر فتن و قول او بجائے و دانگے بیاسے تنگبر اول براسے تعظیم و ثانی براسے تحقیر -

عصای بیدری که عوجی که ششایش و خیر دفع بلاست که بویک سعادت کشور کشای چمانے که شادی بردی تو با گلے در تخمین جو رخا رے نهر پیمبر صفت رحمة العالمین نسب قدر را می ندانند هم	جو کے بازو در بلائی درشت حدیث دست آخرا از مصطفی عدورانہ بینی درین بقعہ پای بگیرای جهانی برو کے تو شاہ کس از کس بدور تو یاری نبرد توئی سایہ لطف حق بر زمین ترا قدر گر کس نداند چه علم
---	--

یا کے تنگبر در جو کے و عصای براسے تحقیر در بلا سے و عوجی بعین معنی برای تعظیم و در بعض نسخ عصای بیدری که عوجی بکشت - عوج بعین معنی و جمیم فارسی گو سفند سرزن و این نصیحت و قول او که ششایش خلق دفع بلاست - ای رحم کردن بر خلق و میتواند که گناہ از صدقه بود اسے صدقه دادن خلق را دفع کردن بلاست از نفس خود که الصدقة ترد البلاء و کلف عصب الرب و در بعض نسخ که ششایش خیر باصناف و ظاہر البواد غلظت است که از سهو بساخ قلم انداز شده ای رحم آوردن بر خلق - نیکوئی کردن با ایشان و قول او بگیرای جهانی تا آخر این حد و بیاجد مدح همین پادشاہ گدشت و اینجا بر تقدیر تسلیم اتفاق است از غیبت بخلاب -

حکایت

یک دید صحرای کشتی خواب
آهنگی بر فلک شد ز مردم خروشان

چو مس گفت روی زمین آفتاب
و ناخ از پیش حس بر آما بگوش

چو حرف تشبیه و مس تشبیه بر موصوف بفتاب اضمات و لفظه معضت آن در روی زمین تشبیه دو وجه تشبیه تافک - و بعضی محققین میفرمایند که فلک اضمات توصیفی مظهر ذمیت و بر قدر مسموع و قصار دار و پس مس لفظه بی توصیف صحیح نبود درین صورت معنی چنین گویان گفت که روی آفتاب تشبیه بود از آفتاب مثل مس یعنی چنانکه مس تافت میشود چنانکه روی زمین از آفتاب تشبیه بود قول او فلک اضمات توصیفی مظهر ذمیت در محل منع است چنانکه در رساله افعال خرد است بتفصیل نوشته ایم و نیز بعضی که خودش بیان کرده از آن تقیید لفظی لازم می آید شایع بالسنوی گویند مس لفظه باضات و درین صورت عمل بر سبیل ادعا بود از عالم زید اسد که در آن تشبیه و تشبیه بر دو مخدوف است یعنی روی زمین از تاملش آفتاب بسی بود که آنرا تافته با شند آنتی - ظاهر ا محقق مذکور در پنجاه سویم کرده که گفته هر گاه عمل مشبه بر مشبه گفت از جهت ادعا حرف تشبیه و تشبیه مخدوف نباشد چنانکه علماء تازی نیز مقرر کرده اند آنتی و الا چه ضرور بود که بعد ازین آند را بیکر دو میگفت اینک حق است که این تشبیه است و اولی است بلاغت که مشتمل است تشبیه بیغ و عبارتش هم بکاف - و در بعضی نسخ کسی دینا آخرد همین بهتر زیرا که لفظ یکی در بیت لاف نیز واقع شده درین قسم نگار خوب نیست - و بجای قول او می بر آند خروشان می بر آورد خوش -

بیکه شخص زین جمله در سایه | بگردن بر از خسلد پیرایه

قول او این جمله را بتعریفه و این جمله اشارت باین همه مردم که در خروشان بودند مصرع دوم معذوف بر قول او در سایه و مضرات ظله و بعد از مصرع اول لفظ بود و بعد از مصرع ثانی لفظ داشت مخدوف ای در سایه بود و برگردن پیرایه از پیرایه است داشت و در بعضی نسخ بجای ظله لفظ حله بضم حاء جمله و این ظاهر تحریف است چه حله جامه را گویند که استراشته باشد یا از رو روا یعنی چادر یا ماتنها از از حله نگونید - و نیز حله با گردن نیست ندارد و بعضی جای بدست نیز گفته کرده اند و برین تقدیر مدعا بر عکس میشود چه باستی که چنین گفتی پیرایه از حله تا بیان پیرایه می شد از عالم انگشته از فقره -

بپر رسید کامی مجلس فروزم | که بود اندرین مجلس است یا میرد

<p>بسیار درش نیکو می بخت گناه هم ز او دارد او را بخوبست کز دیده ام دستش آسایشی</p>	<p>آمدی دوا شستم بر درختانه گفت درین وقت تو میدی آن کردی که یاری برین بنده بخشایشی</p>
<p>در بعضی نسخ مجلس آراسه دهر تقدیر صفت مقدم بر موصوف و کات در صدر مصراع دوم استفهامیه دنیا سے قافیہ بر مرد و یا میرد که مرکب بمعنی خفیع و معین است در آن وقت نومید آن مرد است گناه هم ز او دارد او را بخوبست میم ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه گناه است و گناه کسی خود استن معنی شفاعت گناه او کردن - نکته در اختیار وقت نومیدی است که در چنان هنگام پر شوم شریر که مغنون او نبوده که چنین سایه آرام بخش بود که لغیب خواهد شد</p>	
<p>نشارت خند او نند شیراز را منقیمند بر سره رفتش</p>	<p>چه گفته چو حل کردم این راز را که تمهور در سایه همیشگی</p>
<p>مصراع دوم از بیت اول جواب استفهام و بیت دوم صفت خداوند شیراز - و حاصل معنی آنکه میدانی که چون حل کردم این راز را که عبارت از اظهار باجری جواب است کیس بیداران چه گفته این گفته که بشارت تا آخر - و درین اشارت است بانک بر گاه آن بنک مرد بسبب راز یا فتن آن شخص از سایه زردبان درجه رسیده باشد از همین جا قیاس باید کرد که خداوند شیراز که چنین چنین است در چنان در آن روز چه خواهد بود -</p>	
<p>و دو بگذر که همی هم کو بهار درخت برومند را که زند</p>	<p>درختی ست مرد گرم بار دار حطب را اگر تیشه بری ز زند</p>
<p>مرد گرم عبارت از عالم مرد هنر بتداس مشبه درخت مشبه به موصوف خبر و بار و صفت آن و حاصل معنی آنکه جوان مرد مثل درختی ست بار دار - و هر گاه از او در گذرشته انا جو امر حرف زنی این مثل همی سوختی ست - حطب بفتحین همی - و اینجا عبارت از درخت خشک بے بر دیه عبارت از بیخخت -</p>	
<p>که هم میوه داری و هم ساری</p>	<p>اولی باید آرای درخت همی</p>
<p>این بیت ظاهر السجاتی است و بر تقدیر سلیم پاندار یعنی ثابت دپایند و مصراع دوم دلیل اثبات دعوی پاندار که سایه در جهاد و خیر آن یعنی هستی مخدوف - و در بعضی نسخ تعبیر پاندار - و درین صورت پاندار بصیغه امر و این بیت جمله معترضه دعایه بود ای مدت دید ثابت دپاندار باش -</p>	

گفتار در باب احسان بامر و نیک

ولیکن در شرطت با کسی
که از صبح بدکنده بیرون
پیشش چرا میدی پویش سنگ
در خنجه سپر و رکه ناز آورده

بگفتم در باب احسان بسی
سخن تو مگر کم آزار افزون مال
کسی را که با خواهی است جنگ
بر اندازنی سخن آزار آورده

بگفتم بعینه تکلم مع الغير بطر العموم قائلین - و قول او نه شرطت با آنتر خبر نده ای محذوف
یعنی احسان کردن و درین اشارت است با آنکه گاهی فعل و امر و غضب و نوب نیز تجویز کنند
چنانچه از آیات آئیده همین استفاد میشود و قول او کسی را که آنرا خواجیه است جنگ
بعضی نسخ گفته اند که در بعضی دیگر یک را که با خواهی است جنگ -

مبختاش بر هر کجا طاعت است که حجت بر او ظاهر بر طاعت است

ازین بیت استفاد میشود که هر کجا بمعنی هر کجاست اگر چه جا که دیگر بدین معنی دیده نشده اما
کجا بمعنی که وجه بیانیه در کلام قدما بسیار مستعمل است حکیم فردوسی سه نبرد سیاوش خرابی بود
بر و بر شمر آن کجا رفته بود + اسے آنچه رفته بود و همچنین درین بیت سے بر اورت چندان بر او
بود + کجا مگر ترا بر سر افسر بود + بر اسے بیان چندان استعمال فرموده - و یامی تنگ در طاعتی
بر اسے تحقیر در عالمی بر اسے تعظیم و مصرع دوم بر اسے علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی آنکه ترجمه
مکن بر هر کجا طاعتی است ای اگر چه بظلم اندک داشته باشد زیرا که رحم کردن بر او در معنی ظلم کردن
بر علت است - و تواند که هر کجا بمعنی خود و بی لفظ بر ضمیر منفصل محذوف بود پس حاصل معنی
این باشد که هر کجا طاعتی است بر و رحم مکن - و مکن که میان لفظ بر که راجحه علی است و بد قول
یعنی لفظ طاعتی لفظ هر کجا فی ضل بود و مثل این در کلام فصحا بسیار آمده - درین صورت بمعنی
باشد که رحم مکن بر طاعتی هر کجا که باشد - و بعضی محققین سے فرمایند که غلبه کج حرف بر تحریف
باشد و صحیح در و مغفول مبختاشے که لفظ بر است محذوف بقیام قرینه یعنی در هر کجا طاعتی
بر و رحم مکن و می توان گفت که لفظ بر صحیح بود و نسبت بخشایش بجای مذکور مجاز بود و در
بخشایش ظالم مرا دست و ندانم اترے استی -

کسے را بدہ پایہ مہنسران | که بر کمت سران سزدار در گران

مصرع دوم صفت کے و سرگز ان زندگستن کنایہ از ناخوش قبے دماغ شدن -

ہر آن کس کہ بوز و حرکت کند | بیازوی خود کاروان میزند

ہر آن کس مبتدایے موصوف و مابعد صفت آن - و کتہ یعنی میکتد - و مصرع دوم خبر مبتدا -
و فاعل فعل سے زندہ خمیر سے کہ راجع بطرف ہر آن کس است -

ا جہان سوزر کشتہ بہتر چراغ | ایے بہ در آتش کہ خلقے بدیع

کلمہ در مفید حتی اضافت و بفضل علیہ بہتر یعنی از افر و ختہ مخدوف - و مصرع دوم علت نظرین
مصرع اول ست بطریق تمثیل - و لفظ بہ نظر بقریہ بمعنی بہتر - کاف قائم مقام ہا و تفضیلیہ
و کتہ یعنی کشتہ شدہ و حاصل معنی آنکہ جہان سوز ہلاک شد و بہتر ست از زندہ چراغ زندگی و کما
موجب دماغ شدن خلقے ست و بدون پاک کس در آتش بہتر ست از بدون خلقے بدیع -
و درین اشارت ست بانکہ ارتکاب بر شرفاقل بر اسے الکتاب شیر کثیر جاڑ ست -

ا جنایشگان را بدہ سر باد | استم برستم پیشہ عدل ست اول

سر باد و ادن کنایہ از گردن زدن و مصرع دوم علت مضمر کن مصرع اول ست و ست
اول یعنی ستم کردن -

حکایت

ا تنیدم کہ مردے غم خانہ خورد | کہ زنبور بر سقف اولانہ کرد

مردے بیائے تمکیر مبتدا - و غم خانہ خورد خبر - و مصرع دوم بیان علت این خبر - و میواند کہ
مردے مبتدایے موصوف بود و مصرع دوم صفت آن - و غم خانہ خورد بدستور خبر این مبتدا -
و درین کنایہ است از انکہ اندیشہ غیش زدن زنبور ان بر خیال و اطفال خورد -

ا ز یا تو طلب کرد سا طور را | کہ ویران کند شان زنبور را

مصرع دوم بیان علت طلب کردن سا طور - سا طور کار د بزرگ کہ بدان گوشت بیزندہ در
بعض نسخ خان زنبور و درین صورت یعنی خانہ بود - و در بعض دیگر غش زنبور ضمیر عدل
و تشدید سخن سچمہ آشیان مرغان کہ از زیر پاسے چوب بردخت سازند غاشش بختالی
بین ایین و در شبین تحریر نیست -

ا ز نس گفت زیشان چہ جوہی | کہ مسکین پریشان شوند از وطن

در بعض نسخ زیمانہ ہر چند معنی ہزد و یکے ست لیکن چون مزج خمیر خوردن کی فعل نیست پس

چرا زدن آمدی ترش روی	نگفتی کہ آزار ایشان مجوس
----------------------	--------------------------

و درین صورت میگفت یعنی یاد میکرد معطوف بر میگردد۔ و لفظ شو مفعول آن و طعن عبارت از لامست و بیت از هر دو بیت اول بیان آن و کفنی بدستور یعنی میگفتی بود۔ و برست اول پوشیده نیست کہ مضمون بیت دوم از هر دو بیت سابق و بیت دوم از هر دو بیت لاحق نیز ہم است۔ پس احدیها الحاقی باشد و از نیست کہ در بعض نسخ بیت دوم از سخن فیہ بکتوب نیست و در بعض دیگر چنین۔ کہ بدو گفت سرداسے دن ترش روی تو گفتی کہ آزار تا آخر

ایسے بابدان نیلوی چون کند	ایمان را بخل برافزون کند
---------------------------	--------------------------

لفظ چون براسے استفهام تقریری۔ و مصرع دوم علت غدر نکوئی کردن۔ و کلمہ را مقید کنه اضافت و در لفظ تحمل تعقید لفظی است و موقعش پیش از لفظ بدان و مضاف الیه تحمل غنی لفظ شرمخروف و این مضاف با مضاف الیه متبدا و بدافزون کند خبر و بدان را مفعول آن و حاصل معنی آنکہ کسی بابدان چگونه نکوئی کند ایسے نکوئی یعنی کند از برای آنکہ تحمل شرم از ایشان بدتر میگردد اند ایشان را پس مکافات این طائفه قتل و کشتش باید کرد تا دیگران عبرت گیرند چنانچہ بیت لاحق یعنی بواندر سر سے تا آخر مؤید همین توجیه است۔

چو اندر سر سے بستی آزار خلق	بشمیر تیزش بیازار خلق
-----------------------------	-----------------------

بشمیر تیز باضافت موصوفت الی الصفت۔ و حاصل معنی آنکہ اگر بستی سر سے را که خیال این خلق در آن سیمیده است بکلمہ قتلوا المودی قبل الایدالی آنکہ تا بل کنی بشمیر تیز جلفش را بیازار و فرست نفس زدن بده و در عامه نسخ بشمیر و تیر بود و عطف و درین صورت تیر بر او حمل باشد اما نسخ اولی است بناسب خلق۔

سگ آخر چه باشد ز خویش نهند	بفرماید ما سخنش دهند
----------------------------	----------------------

این بیت دو قافیتین و بیت مصرعین کلمه اضراب مخدوف و لفظ آخر زارے تکیه کلام و در بعض نسخ بجای چه لفظ کرد این غلط نسخ و حاصل معنی بیت آنکہ سگ چه چیز است کہ بر او خوان نهند بلکه بفرماید تا سخنانش دهند حاصل آنکہ احسان بقدر استحقاق محسن الیه مشکور و شمر ثواب است و اگر بے موقع باشد تا مشکور و موجب عقاب و بعض محققین میفرمایند کہ این بیت با ابیات سابقه و لاحق ربط ندارد چه مفاد این ابیات نیست کہ مودی را قبل از انبیا باید کشت و او را قوت نباید داد و مدد نباید کرد۔ و حاصل معنی این ابیات آنکہ احسان در حق

استحقاق هر کس باید نمود چنانکه سگ که پیش او خوان نیاید نهاد بلکه مناسب حال او است
 که او را استخوان دهند و استخوان سگ دادن ایذا بسگ نیست چرا که این نیز خنده ای است
 انتهی قول او این بیت با ابیات سابقه و لاحقہ ربط ندارد و بی بر عدم اعتناست چه مفاد
 ابیات سابقه آنست که احسان نظر بر مستحق و محسن المیه باید پس هر که مودیت در حق او بین که
 او را براندازد احسان خواهد بود چنانکه در گاستان از قول او خدا یا جانش بستان نیز چنین کرده
 و برین تقریر در میان ابیات سابقه و لاحقہ تدافع نباشد فتأمل -

<p>چه نیکو زد است این مثل پرده اگر نیکو نکند نما پیشش لایق نیزه در حالت کارزار نه هر کس سزاوار باشد مال</p>	<p>ستور لکد زن گرانبار نیار و شب خفتن از دوزخ بقیعت ترازیش که صد هزار یکے مال خواهد گر گوشتمال</p>
--	---

در بیت دوم قول او اگر نیک مردی نماید اگر کم آزاری و ترحم بر احوال بدان کند سزا
 نیزه مبتدا و در حلقه کارزار ظرف آن و بقیعت تر بصیغه تفصیل خبر مبتدا و نیشکر نیزه از صد هزار
 و درین اشارت است بآنکه نیشکر ازین جهت که چندین شیرینی با از شیرۀ او ساخته می شود باید که
 بقیعت گران ترازیست نیزه باشد لیکن چون در حلقه کارزار کاربرد آنست نیزه برمی آید لیکن
 نیست که از نیشکر بر آید پس در قدر و قیمت فصل او را باشد بر نیشکر و در بعضی نسخ بقیعت یعنی
 بهتر درین ظاهر اخصر است - و قول او یکے مال خواهد گر گوشتمال اسے یکی سزاوار است
 که او را مال دهند و دیگرے سزاوار گوشتمال دادن -

<p>چه گریه نوازے کیو تو برد بنا نیشکر محکم نزار و اساس</p>	<p>چو فریب کنی گرگ پوست درو بلندش مکن در کنی ز دهر اس</p>
---	--

اشارت است بآنکه از پرورش مودی صیفت ضرر فیل میرسد و از مودی قوی ضرر کثیر -

حکایت

<p>چه خوش گفت بهرام خورشیدین دیگر ایسے از گلہ باید گرفت</p>	<p>چو بگران توسن زوش بزین که گر سرکش باز شاید گرفت</p>
--	---

و گر صفت مقدم بر موصوف و مضرع و مود نیز صفت و لفظ شاید یعنی ممکن بود گرفت بمعنی گرفتن
 مفعول آن علی او را محدودت و معنی بیت آنکه سبب دیگر از گلہ باید گرفت چنانکه اگر او سرش

باز مکان بود گرفتن اورا۔

کہ سودی ندارد دو سیلاب سخت بکش در زول بزین از گو سفند تہ از بد گہر نیکوے در و بود	بہ ندای پسر عیار در آب کاش جو گرگ خلیت آیدت در کند از ابلیس ہرگز نباید وجود
---	---

و جملہ بافتح و بالکسر بخداد آب کاست بقلب افاضت کاستن آب و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و فاعل فعل زداد یعنی لفظ کستن محذوف و جهت قیام قرینہ چون سیلاب فاست شرط و جزا کے آن محذوف بنا بر قاعدہ گذشت و حاصل معنی آنکہ بہر دوہم را وقتی کہ آبش در کاشتن باشد از براسے آنکہ فائدہ نخواہد داشت بسن آن را ہر گاہ کہ سیلاب شدہ بر خاست و جوش زد۔

کہ از ہر جان در تن او کند ہمہ نیکیش خشمیے بر بود	بجای کسی ہر کہ نیکو کند چو آن کس یا کیزہ کو ہر بود
---	---

این ہر دو بیت الحاقی است در کات الفاظ دال بر آن۔ اما بر تقدیر تسلیم ہر کہ بتدو نیکو کند یعنی نیکی بکنند خبر و بجای کسی مفعول فیہ آن مصرع دوم معطوف بر نیکو کند و مقدر بجانند و لفظ تن غلط نسخ و صحیح سر و جان در سر کسی کردن کتابہ از جان فدای او کردن و مرصع ضمیر او ہمان کسی و بیت دوم جملہ شرطیہ خبر بندہ است۔ و حاصل معنی آنکہ ہر کہ نیکی کند در حق کسی و سبب محبت او جان خود را فدا کے او کند چون آن کس تا آخر۔

بداندیش را جای فرصت بدہ	خدا و در جہ و دیو در شمشہ بہ
-------------------------	------------------------------

جای فرصت باضاف عبارت از مکالمے کہ در ان آب زمان ہم رسد بہ فرصت یعنی بہرہ از آب ہم آمدہ۔ و در بعض نسخ بد آموز را جاہ و منصب و در بعض دیگر جاہ و حرمت و در بعض جای و فرصت در ہر صورت بود و عطف لیکن معنی آن خالی از تکلف نیست۔ و بہتر آنست کہ بجای بد آموز لفظ بداندیش و جاہ و منصب بیاوردن کنایہ از زندان خلاص نکردن بود اورا چنانچہ مصرع دوم مؤید ہین معنی است و مصرع دوم نیز جملہ مقررہ است کہ سبیل نیشل۔

بلو باید این مار شستن بچوب قلزین کہ بد کرد با در پر و شست	چو سوزیر شاک تو دار دیکو با اقل بہتر اورا بشمشیر دست
--	---

این مصرعین کلہ اضراب محذوف۔ و قول او بچوب کمنعلق است بقول او بکوب۔ و حاصل کنایہ

آنکه بنا بر همین حرف اکتفا کن که این مابرا باید نوشت بلکه چون سرش زیر سنگ است
پس درین فرصت بی محابا فرود کوب و اگر نه از ترخواب نوشت و در بعضی نسخ زیر پیکه تو
این من حیث اللفظ بهتر است چنانچه نسخه ما خود من حیث المعنی و در بعضی دیگر بگوید شاید
لافت است - و بجای قول او قلم بهتر او را قلم کن مرا ورا -

مدبر که قانون بدستش است	ترا می برد تا بر آتش د بید
نگو این ملک را تدبیر است	مدبر بخوانش که مدبر است

مدبر ابتدا که موصوف و ابجد صفت آن و خبر این ابتدا محذوف و مخرج ثانی جزای شرط
محذوف و جمله شرطیه علت خبر مذکور و آتش دادن خواه شرعی باشد که عبارت است از سزا بردن
بدون رخ و خواه عرفی که عبارت است از طلاق شخص : فانمان او حاصل معنی آنکه مدبر که قانون
بد وضع می کند تو بران عمل کن چرا که اگر بران قانون کار بند خواهی شد او ترا بسبب
مباشرت آن عمل همراه خود بدو فرخ خواهد برد و در حدیث آمده که من سن کسبه حسنة فله اجره و
من عمل بها ومن سن کسبه سيئة فله اجره ومن عمل بها -

سعد آورد قول سعدی کجا | که تو فیر ملک است تدبیر ورا

سعد ابتدا قول سعدی موصوف بحدت صفت و آورد خبر ابتدا و مخرج دوم بیان
علت آن تدبیر ورا که ابتدا و تو فیر ملک بحدت صفات خبر مقدم بران ای موجب توفیر
ملک و میتواند که توفیر یعنی ذمی توفیر باشد و این مجازا بحدت است و حاصل معنی آنکه هر که
سعد است قول سعدی را که محض تدبیر ورا که است بجای می آورد ای بران عمل میکند
از پیکه آنکه تدبیر ورا که موجب توفیر ملک است و در بعضی نسخ و تدبیر معصوم بود
و در نصوص مراد از قول مطلق قول باشد -

باب سوم در عشق و مستی

خوشا وقت شوریدگان غمش	اگر زخم بنزند و گرم ترش
-----------------------	-------------------------

الفت خوشا یعنی رابطه و بتواند که بر است افزاده یعنی کثرت و مبالغه و بعد از وی رابطه محذوف
بود - و لفظ اگر مشترک است در اوقات شرط - و اوقات غماد یعنی تروید و اینجا همین مراد است
حاصل معنی بیت آنکه خوش است وقت شوریدگان غماد - بهر حال که باشد خواه با ایشان
غمش

غمش

مگر واهی برسد و خواه مرغوبی پیش آید - و آنچه بعضی محققین میفرمایند که اگر الف نوشا مفید
 معنی کثرت می بود آوردن را بطوریکه مخدومت تجویز کرده صحیح می بود و حال آنکه هیچ جانبی نیاورد
 من ادعی قولیه السند عجیب که با آنکه خود شرح این بیت عرفی سه آن جام کافراست نیز توفیق
 ساخت + زود که گفته غنچه گل شهرت جم را + براسه اشالی معنی مذکور همین لفظ آورده اند اینجا
 چنین میفرمایند این را غیر از قهول چه توان گفت و نکته در اختیار شوریه گان آنست که
 ایشان را عتابیست و راحت خویش نمی باشد -

گدایایان از یادشاه لفظی	ما سببش اندر گدایان
دوام شراب الم در کشند	و گدایان بنیند دم در کشند
ابلاست خمارست در عایش گل	سلی دار خمارست با شاه گل

گدایان موصوف و از یادشاه لفظی صفت آن و مصرع دوم معطوف بر آن - و مراد از
 یادشاه مطلق یادشاهی و مرجع شین ضمیر همان مرجع شین غمش و مرشش و ضافت
 ایضا محبوب مجاز بالحدیث است و حاصل معنی آنکه با امید التفات یا توجه او در گدائی صبر میکنند
 و دام شراب الم در کشند + و گدایان بنیند دم در کشند + الف دوام قائم مقام های انصاف است
 و ایند یعنی دمید مستعمل میشود - و در کشند یعنی می نوشند - و حاصل معنی مصرع دوم آنکه اگر بگوید
 ایشان بر سر خاموش می باشد و لب لشکایت نمی کشایند - و بلای خبار و سلی دار حنا
 و شاه گل هر کدام با ضافت مشبه همیشه و شاخ گل تحریف است -

تلمیحت صبریکه بر یاد او	که تلخی شکر باشد از دست دوست
ایرش نخواهد بر پایت زین	شکارش بخوید خلاص از کندی

بیت اول جمله معترضه و صبر یعنی عصاره معروف بتداست موصوفت و با بعد صفت آن تلخی
 است خبر مقدم بر عتدا و کایه او بطرفی ضار قبل الذکر راجع بطرف دوست - و در کایه یقین
 لفظی است و موقعش بعد از لفظ تلخ و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول - و تلخی بیا
 نسبت یعنی بایه المرأه - و حاصل معنی بیت آنکه صبر که بر یاد او خورده شود تلخی نمی باشد چرا که
 هر تلخ شیرین میشود از دست دوست - و خوانند که قول او تلخ است صبر قضا
 معدوم است محمول باشد -

اسلاطین عزت گدایان می	منازل شناسان کم کرده پل
-----------------------	-------------------------

عزت بالفکر گوشه گزین از براس عبادت حق یکے از اسما سے الہی۔ در پنجانی بجزوف مضاف
است اسکے گل اریان در گاہ حسی دکم کردہ ہے ازین جهت کہ ہر کس ایشان را مٹی تو اندیشنا
کہ اولیاسے تخت قبائے کلائے فہم خیر ہے۔

بسر وقت شان خلق کے رہ برآ کہ چون آب حیوان بظلمت درند

قول او بسر وقت از عالم سرستزل ہر چشمہ است۔

املاست کسانندستان یار	سکتے برداشتہ مست بار
جو بیت المقدس و ن یزنا	رہا کردہ دیوار بیرون خوب
جو پروانہ آتش بخود در ز نند	نہ چون گرم پیلہ بخود در تمشد
ولا آرام در برد لا آرام خو سے	لب از تنگ خشک بر طرف جو
نگویم کہ بر آب ست اور نیند	اگر بر ساحل کھیل شاطلی نہ

یعنی کسانیکہ ستان الہی اندامت خلق را بخود میباشند و ازان متاذی الہی شوند صریح
دوم جملہ مترضہ بر سبیل تمثیل و درین اشارت است آنکہ ایشان مثل اشتر مست اندو است
خلق مر ایشان را مثل یار و اشتر مست سکتے ہی بر و بار را و قول جو بیت المقدس درون
پرزتاب اسکے پر از روستانی۔ و در بعض نسخ بر قباب بالکسر کہ جمیع قبہ است و مراد
از ان مطلق آرائش۔ و در بعض دیگر درون آفتاب و بجاسے قول او کہ بر ساحل نیل
شاطلی نہ اند۔ و ہر تقدیر کات اضرابہ است۔

گفتار اندر ثبوت عشق حقیقی بیدل مجازی

ترا عشق همچون خودی تر و گل	بر باری سے صبر و آرام دل
بیداریش فتنہ بر خد و خال	بخواب اندرش بای بند خیال

حقیقی لماند کہ قول او ترا عشق همچون خودی تر و گل بجزوف متعلق است۔ و چون اولی کہ از
آب و گل مخلوق است تا آخر این حکایت جدا گانہ دانش از علم تامل بود۔

ابصدش چنان سہنی در قدم | کہ بینی جهان با وجودش عدم

شمن غیر مشعل منصوب در معنی اشکاف البیہ قدم است کہ از وی قطع شدہ با نقطہ عدم
و صریح دوم بیان چنان۔ و با وجودش اسکے در برابر ہستی او نہی و بینی بعضی بخطاب

<p>دگر پاکست بر نیاید نفس</p>	<p>اگر با او نماند دگر جا کس</p>
<p>دگر بزل صحرای مصرع دوم بیان علت نفس بر نیامدن - و حاصل معنی آنکه بعد از آن که سر البصیرت در پاسک محبوب گذر داشته باشی و جهان را در برابر وجود او معدوم و لاشمی بند داشته باشی ترا طاقت حرف زدن با کس نخواهد ماند چرا که غیر او در چشم تو وجود نخواهد داشت که با او حرف زنی و در بعضی نسخ بین این بیت نیز یافته میشود -</p>	
<p>چو در چشمش شایه نیاید زرت</p>	<p>از رو خاک یکسان نماید برت</p>
<p>درین صورت این بیت جمله معترضه خواهد بود -</p>	
<p>تو گوئی بچشم اندیش منزست</p>	<p>وگر چشم بر هم زنی در دست</p>
<p>حاصل معنی مصرع اول آنکه ادا هم که چشم تو بازست چنان میدانی که در چشم جا سکے دارد و در بعضی نسخ تو گفته و چشم بر هم نمی -</p>	
<p>نه اندیشه از کس که سروا شوی گرت جان نخواهد بکف برنی چو عشقی که بنیاد او بر پوست عجب داری از سالکان طریق بسودای جانان ز جان مشتعل</p>	<p>نه قوت که یکدم شکلیا شوی درد تیغ بر سر سبب برنی چنین فتنه انگیز و فرمانرواست که باشند در بحر معنی غریق بذکر حبیب از جهان مشتعل</p>
<p>سروا شوی و شکلیا شوی هر کدام بجزون متعلق است شکلیا شوی از دیدن او و سروا شوی از طامت شنیدن - و قول او چنین فتنه انگیز است مثل اینکه گفته - و قول او که باشند در بحر معنی غریق است -</p>	
<p>که از باوه عشق بافته است</p>	<p>ز کوهین بر یاد او شیشه است</p>
<p>بیاد حق از خلق بگریخته</p>	<p>چنان مست ساقی که نمی بخت</p>
<p>و قول او چنان مست ساقی که می بخت اشارت است بآنکه سیه است اند -</p>	
<p>نشاید بدار و دوا کردشان</p>	<p>که کس مطلع نیست بر دردشان</p>
<p>دارد ترجمه دوا دگر یعنی کردن دینا سے کافیہ بیت بر کرد و درد لبکون اخروسان در بیت و لوداروسے کلمہ را کہ مفید معنی اصنافت است مخذون -</p>	
<p>است از ازل بچنان بگوش</p>	<p>بفریاد قائلوا بے درخوس</p>

مصراع دوم معطوف بر مصراع اول و در هر دو مصراع رابطی و لفظی از لفظ علی لفظی همچنان و لفظی از قول او در
 خروجش معطوف آن مجدوت و حاصل معنی مصراع دوم آنکه و بفریاد قلوبی همچنان در خروجش
 و بر ربوبیت او مقرر معترف ملائمت الرسول از مصالح النبوت آورده که حق سبحانه و تعالی از دست
 آدم را گواهی گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار قدرت خود از ایشان گواهی خواست است بر علم
 بر طبق راستی از روی یقین گویای دادند و قلوبی و چون بدین آمدند بعضی بواسطه تعلقات
 این جهان غایت بر شایان آن عمده را فراموش کردند و نیت و غفلت در گوش بوش در آورند
 اما عاشقان که از ماسوسه بگردانند صدای آن هنوز در گوش جان ایشان جاگیر است -

<p>گروهی عملدار خلوت نشین یک نعره گوی ز جا برکنند جو باداوند بهمان و چالاک یو شکر با گیرند چند آنکه آب</p>	<p>قد همای خالی دم آتشین یک ناله ملکه بهم برکشند چو مشک اند خاموش و خجسته فر و شویدا ز دیده شان محل نخواست</p>
---	---

مراد از این گروه اقطاب و اوتاد و ابدال و شمال ایشان که هر یک بخدمتی مامور است و اختیار
 لفظ عملدار بر سر اسرار است چه خلوت نشین عملدار می باشد و بالعکس و لفظ عملدار
 مشترک است در معنی اهل خدمت و آنکه عمل او بر کتاب و دست باشد و اینجا بهین مرد است
 و لفظ با از قدما دوم مجدوت چنانکه درین بیت سه سر برهنه از آن سر بیکند دروش + که در قلمرو
 بال با هوا گرم است + یعنی با سر برهنه - و مراد از قدماست خاکی پاهای خاک آلوده است
 که کنایه از تمیذستی باشد دوم آتشین یعنی دم گیر او موثر و حاصل معنی بیت آنکه قوم مذکور کرد
 و در عملدار سنت و کتاب که در خلوت نشینی باشند و نیز مفلس اند و دم گیر او آوازند و در
 لفظ قدم دوم من حیث الاصطلاح ابهام است و در واقع نیست چنانچه در قول او قدم باید
 اندر طریقت قدم + که اصله ندارد دوم بے قدم + و در بعض نسخ به نهادن خاکی و دمی
 بیایه تنگیز و این رسم خطا یعنی است -

<p>فوس کشند درین که خرب را نده نم شب و روز در بگر سودا و سوز چنان خفته در حسن صورت نگا اندازند صاحبان دل بچو</p>	<p>سحر که خردشان که و اما نده اند ندانند از آشفته شب ز روز که با حسن صورت ندانند کار اگر ایک داو بهینز و گوشت</p>
---	--

ای صورت و صورت کسی نوش کرد / که دنیا و عقبه فراموش کرد /
 و در بعضی نسخ دوم صبح بلبلان تا آخر فرس کنایه از قالب خالی و حاصل معنی آنکه از بسکه شبیریا
 شاعر و محنت فقر و قافه گزرا نیده اند قالب ایشان از کار رفته و آن آب و تاب با ندره و چنان
 نزدیک است که هلاک شود باعتبار مایول الیه گشته گفته - و معنی سحر گاه بسبب بلند و صفا این
 شروغش میکنند که وایانده ایم و مقصود نرسیده ایم زیرا که بعد از تمام سیرانی الله شروع در سیرانی
 است و این سیریا بیان نیست و درین اشارت نیست بآنکه بعد از آن حق عبادت است و
 شایع است نوی گویند میتوانند که عبارت از نفس بودای حکم موقوف قبل از آن موقوف نفس را
 گشته اند و بجای رسیده لیکن نظر بکبریا بی او هنوز در فریاد آنکه ما عرفناک حق معرفتک و بعضی
 محققین گمان برده اند که غالباً مراد از فرس قوت و طاقت بشریت است که بسبب آن سعی
 واقع میشود پس حاصل معنی آن باشد که از بسکه شب رانده اند قوت و طاقت بشری از ایشان
 فانی شده است و این خلاف تحقیق است چه از کلام محققین متحقق میشود که مرکب نفس ناطقه
 قالب انسانی است نه قوت و طاقت بشری - و قول او وایانده اند اختیار این لفظ بجای مانده
 بصیغه شکلم مع الخیر خلاف مقتضی است و این اتفاقات بود از کلمه بغیبت نزد سگانه

اگر صورت خوب را بشکرند / در آن سر صانع خدا ننگند

و در عامه نسخ این بیت مکتوب نیست -

حکایت

شنیدم که وقتی گدازاده / نظر داشت با پادشاهزاده	همی رفت می بخت سودا خام / خیالش فرودندان بکام
--	---

مصرع دوم معطوف بری بخت و فاعل فرود برده خیال و شنیدن ضمیر متصل منصوب در معنی مضارع
 و بدان که از دست قطع شده بالفظ خیال ملحق گشته و مضارع الیه کام یعنی لفظ او مخدوم است
 خیال فرود برده بود و بدان او را بکام او و بدان بکام فرود بردن کنایه از فائز شدن مقصود است
 و حاصل معنی آنکه داد خیال میکردند که من مقصود خود خواهم رسید و بعضی محققین میفرمایند که
 این توجیه غلط است چرا که درین صورت دمان بکام فرود بردن متعدی میشود و حال آنکه
 لازم است چنانچه است از فائز شدن بمقصود و چنانکه خود تصریح نموده تغلیط این توجیه غلط
 محض زیرا که تصریح کرده ایم باین که دمان بکام فرود بردن کنایه است از فائز شدن بمقصود تصریح کرده ایم

یا این معنی که هر دو کیفیت و این موجب آن نیست که دندان بکام فرو برود فعل لازم باشد
گو که مستلزم معنی فعل لازم است و بنیها بعد البعد -

از میدانش خالی نبودی ز سبیل | همه وقت بهلوی پیش سبیل

قول او از میدانش خالی نبودی تا آخر قلب است و دعا آنکه میدان از در خالی بودی لیکن چون
معارف آنست که ظرف را بجانب منظر وقت میرسد و اینجا امر بالعکس است پس برای رعایت
این اعتبار کلام را قلب نمودند و ازین قبیل است درین مطلع نواجب شیراز سه الا ای طوطی گوید
اسرار + مبادا خالیت شکر ز نقاره + و سبیل علامتی است که بر اسب جوگان بازی در میدان
نصب کنند تا هر چه لرغیف که گوی از آن بگذراند باز اسب را او برده باشد و نیز علامتی محمود که در سبیل
برای معرفت مسافت نصب نمایند - اینجا بهر دو معنی محتمل - و چون در قول او بودی یا سبیل
بمعنی استمرار است پس حاصل معنی مصرع اول این باشد که چنانکه سبیل لازم میدانست
چنانکه او لازم میدان باز نگاه پادشاه زاده بودی و میتواند که این مصرع جزای شرط محذوف
و مصرع دوم معطوف بر آن و لفظ همه ترجمه کل افرادی و صفت آن - و بعد از قول پیش از
هر دو محذوف و سبیل مراد از سبیل سوار اسب باشد - و حاصل معنی آنکه او هر وقت که پادشاه زاده
جوگان باز اسب کردی از میدانش خالی نبودی مثل سبیل در هر وقت که پادشاه زاده سوار شد
او بهلوی سبیل بودی مثل سبیل و شایع است که گوید چنانچه سبیل شطرنج یا به سبیل نوح که
بهلوی سبیل بودی لیکن بمعنی اول واضح است و این محل قابل چه سبیل شطرنج بهلوی سبیل
وقت پیدان میباشد همه وقت پس بمعنی دوم واضح بود تا اول -

دشمن خون شد و راز در گل باغ | همه پایش از گریه در گل باغ

پایه در گل باغ کنایه از بند شدن پای در چیزیست - و قول او از گریه در گل باغ کنایه
از گریه بر شاد و آن مستلزم است فاش شدن راز و حاصل معنی آنکه دشمن از حرمت عشق
سر ایام خون شده بود و هنوز راز عشق بزبان فاش نیکرد و از دل بیرون نمی آورد و از بسکه اینها
را در مشهور او بود ضبط کرد که غایب هم میجوید است و لیکن میسر نیست در فتنه آنقدر بوشش و گدایش
انگیزه در گل باغ و رازش بر ملا افتاد چنانچه بیت لاحق نیز مؤید همین توجیه است -

ارقیبان خبر یافتندش در دوا | او گریه یافتندش سبیل بخار دوا

شبنم ضمیر در مصرع اول در معنی مصفا که از وی قطع شده با لفظ یافتندش

و مصرع دوم معطوف بر ضمیر یافتند و همین ضمیر متصل منصوب و مقوله گفتند یعنی لفظ این که مخذوف و اینجا
 در بیان آن - و حاصل معنی آنکه گفتند او را اینکه بعد از اینجا نگوییم کنش و آنچه بعضی محققین
 میفرمایند که لفظ دیگر باز میخواهد که سابق هم منع کرده باشد و ازین جهت آن معلوم نمیشود عجب است که
 شرح از آن غافل گذشته و تدارک نموده انتهای بی برهوت از تحقیق شایع قتال -

دومی رفته یاد آید شش می دوست | و گر خمیه ز دوبر سر کومی دوست

بعد از لفظ رفت کات مجاریه مخذوف - و حاصل معنی آنکه دومی از اینجا بجای دیگر نقل کرده بود که
 تا گاه یاد آمد و را روی دوست پس دم دیگر از اینجا برگشته آمد و باز بهمانجا مکن در زیرید -

غلامی شکستش سر دوست و با | که یاری تلفتیم که اینجا میساک
 دیگر رفت و صبر و قرارش نبود | شکیبانی از روی که یاریش نبود
 مگس دارش از پیشش شکر بچورد | بر اندندی و باز گشتی لفظ بود

معطوف شاست یعنی و گفت مخذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن - و لفظ باری باره
 تکلیه کلام - و میساک نهی از آمدن و میساک از پائیدن بیای فارسی یعنی قیام کردن هر دو مختل -
 و بعضی محققین میفرمایند که معنی آنکه لفظ باره در اینجا یعنی یکبار بود بلکه همین اول است چرا که
 تا لفظ را معنی باشد یعنی در آید نباید گفت - انتهی - باید دانست که معنی زیادت حرمت آنست
 که اصل معنی بغیر آنها مختل نمیشوند نه اینکه هیچ فائده در آوردن آن نیست بلکه فائده است
 معنوی باشد یا لفظی - معنوی چنانچه تاکید معنی در من استغراقیه و با که زاید میشود در خبر
 و لیس و لفظ چنانکه زمین و تخمین لفظ و بودن لفظ بزیادت اینها تصریح یا بودن کلمه یا کلام
 بسبب آنها آماده بر آید استقامت وزن یا بر آید حسن سجع و غیر ذلک - و جائز نیست
 خالی بودن آن حرمت از احدی الفائدین و الا آوردن آنها عیب است باشد و این جائز نیست
 در کلام نضی خصوصاً در کلام باره که تعالی چنانچه صاحب قواعد ضیائیه در بحث حرمت زیادت
 بیان تصریح فرموده - و قول او خوب و سنگ بخذوف مضاف است - و حاصل معنی آنکه آدمی
 اینقدر صبر و تحمل نمی باشد بر خوردن خوب و سنگ -

و بعضی زیادت حرمت

بگفت این جفا بر من از بر او | نه شرطت تا لیدن از دست دوست

در لفظ او اضممار قبل الذکر و مضاف الیه بر معنی لفظ رضا مخذوف - و حاصل معنی آنکه این جفا
 که بر من میکنند بر وفق رضای دوست است نه بغرض نضانی ایشان پس اگر از دست ایشان بنالم

تمام از دست دوست نالیده باشم درین کفر محبت است - در بعضی نسخ از جور دوست
و نالیدن از جور دوست و درین صورت لفظ از بیانیتم و لفظ جور و صبح منظر موضع مقبرین لفظ
بود و درین اشارت است بآنکه این چهار من جفاک ایشان نیست بلکه جفاک دوست -

معنی اینک دم دوستی میزنم | اگر دوست دارد گردنم

من متداکس صورت و باید صفت آن بقدر کاف - و خیر این مبتدا مخذوف و مصرع دوم
تتمه خبر مذکور و لفظ اگر هر دو جادوات عناد است - و حاصل معنی آنکه متکه اینک دم دوستی میزنم
مراد از قبول پیش او اختیار نیست خواه دوست داشته باشد و خواه دشمن - و تواند که من
مبتدا دوم دوستی میزنم خبر و اینک ظرف آن و مصرع دوم مصدر بیادوات شرط و جزای این شرط
و معطوفت این جزا هر دو مخذوف و جمله شرطیه خبر مبتداست مخذوف و این جمله معطوفت بر
مصرع اول بوده و حاصل معنی آنکه او اگر دوست دارد مرا اگر دشمن دارد مرا هر دو صورت
مختار است و مرادضا که او در کار دوستی معبره من از جان دم دوستی میزنم + گرا دوست
دارد و گردنم + و درین صورت تقدیم قول او از جان براسه افاده معنی حصر بود -

ز من صبر بے او توقع مدار | که با او هم امکان ندارد و ابرام
نیز بے صبرم نه جای ستیز | نه امکان بودن نه پامی گوییم

کاف خرابیه - و حاصل معنی آنکه این خود توقع بیجا است که در جدائی او تو اتم شکست بلکه
در عین وصل هم شکستن امکان ندارد غرض که در هر صفت مجبورم در هر دو صورت
مغذ و رسته تا بصل دارم نه طاقت جدائی -

مگوزین در بار که سر تباب | اوگر سر جو میخم نهد در طباب

مفعول مگوزین علت آن هر دو مخذوف - و زین در تا آخر بیان آن و فاعل نهد صبری میخ که
بطرف مجرب است و مصرع دوم شرط معطوفت بر علت مخذوف و جزای این شرط و علت آن سر مخذوف
و در بعضی نسخ - در بار که بوا و عطف و این ظاهر ابراسه توضیح مدعاست ای مگو این که
ازین در دازین بارگاه سر خور تا تباب و بر وزیر که اعراض از آن بیخ گو نه امکان ندارد و اگر
سر مرا نهد بیخ در طباب نهد گویند چرا که امثال این عقوبت بر من شاق نیست - و
در بعضی دیگر بجای نهد لفظ کشد و در بعضی بنوی بصیغه خطاب و در صورت مخاطب این خبر همان معنی
بلفظ گوست سو تواند که در بوا و عطف نباشد بلکه اگر با لفظ ترجمت آن و صلیه بود و اگر